



نویسندگان

هال دریپر - آنتوان آرتوس - ارنست مندل
نورمن گراس - جان ریز - سیریل اسمیت

مترجمان

فرهاد سیدلو - فرشته ستار - ح.ریاحی
قباد - طاهر مصدق - صادق تهرانی

حزب از نظر لنین

فهرست

- ۱-سظورهی "مفهوم حزب " لنینی: یا با چه باید کرد چه کردند؟
 ۳
 هال دریپر / ترجمه ی فرهاد سیدلو
- ۲-شکل گیری ایده لنینی حزب
 ۴۴
 آنتوان آرتوس / اقتباس: فرشته ستار
- ۳-خود سازماندهی طبقاتی و حزب پیشاهنگ
 ۷۹
 ارنست مندل / ترجمه ی ح.ریاحی
- ۴-انقلاب ۱۹۰۵ و سازمان بلشویکی
 ۱۰۸
 مارسل لیمن / ترجمه ی قباد
- ۵-لنین، روزا لوگزامبورگ، تروتسکی و مساله حزب
 ۱۲۸
 نورمن گراس / ترجمه ی طاهر مصدق
- ۶-لنینیسم در قرن بیست و یکم
 ۱۵۶
 جان ریز / ترجمه ی صادق تهرانی
- ۷-آنتی لنینیسم کافی نیست
 ۱۶۴
 سیریل اسمیت/ ترجمه ی صادق تهرانی

اسطوره‌ی "مفهوم حزب" لنینی:

یا با چه باید کرد چه کردند؟

هال درپیر فرهاد سیدلو

اسطوره امروزی گزاره‌ای است که می‌توان آن را لنین‌شناسی نامید، شاخه‌ای از کرم‌لین‌شناسی که به سرعت در دست نهادهای دانشگاهی متنوع روسی، برنامه‌های دکتر، روزنامه‌نگاران سیاسی و دیگران رشد کرده است. مطابق با این گزاره، کتاب چه باید کرد لنین در ۱۹۰۲ محتوای اساسی "سیستم عملیاتی" یا "مفهوم حزب" او را ارائه می‌دهد: تمام بلشویسم و نهایتاً استالینیسم در صفحات آن به کمین نشسته‌اند. این کتاب اثر کانونی "لنینیسم" در مورد سازمان حزب است که به نوبه خود گناه اولیه تمامیت‌خواهی را بر عهده دارد. این کتاب "نوع لنینی حزب" را به عنوان ساختار اقتدارگرایی که از بالا به وسیله "انقلابیون حرفه‌ای" با منشاء طبقات بالادست بر تمام عرصه‌های کارگری خدایی می‌کنند را تثبیت می‌نماید. تمرکز من در این جا بر کتاب چه باید کرد و بر دیدگاه‌های لنین و رفتار او در دوره زمانی از چه باید کرد تا انقلاب روسیه خواهد بود. موارد و مسائل دیگری که

به نحو غیرقابل اجتنابی از آن منشعب می‌گردد، با همان دقت و جزئیات مورد بررسی قرار نمی‌گیرند.

گزاره لنین‌شناسانه مورد بحث معمولاً از دو جهت تقویت می‌گردد. همان طور که لنین‌شناس برجسته اوت چین (به یادداشت ضمیمه مخصوص مراجعه کنید)، خاطر نشان کرد، چه باید کرد از جایگاه برجسته مشابهی در مکاتب حزبی رژیم استالینی برخوردار بود. در حقیقت روش اوت چین در معرفی اهمیت بنیادین چه باید کرد، نقل قول از تاریخ رسمی کرم‌لین از حزب کمونیست اتحاد شوروی در این مورد است.

اوت چین (مانند بسیاری از لنین‌شناسان دیگر) می‌گوید که این اثر به یک کتاب راهنما برای پیروان لنین در موضوعات سازمان‌دهی، استراتژی و تاکتیک تبدیل شده است و تمام کمونیست‌ها از آن زمان به بعد به آن چسبیده‌اند. خود لنین به طور پیگیر این نقطه‌نظرات را به کار بست. در چه باید کرد بحث او دارای اعتبار کلی است و در حقیقت به طور عمومی کمونیست‌ها توافق دارند که کتاب لنین یک انجیل تمامیت‌خواهی است: برداشتی که گرچه دور از انتظار نیست اما قانع‌کننده نیز به شمار نمی‌رود.

"خود لنین به طور پیگیر این نقطه‌نظرات را به کار بست"، خواهیم دید که این گفته تا چه حد از حقیقت دور است. موضوع این نوشته، تفسیر من از چه باید کرد نیست، بلکه تحقیقی از نظرات خود لنین است، که بارها در مسایل مورد بحث ثبت

شده است، یعنی مکان چه باید کرد در تفکر او. مطابق با این اسطوره، "مفهوم

حزب" لنینی، که به شکل مداومی در کتابها تکرار می‌گردد. به قرار زیر است:

۱. حزب را اساسا متشکل از "روشن فکران" می‌داند. بر اساس این تئوری که کارگران نمی‌توانند خودشان به آگاهی سوسیالیستی دست یابند، بلکه ایده سوسیالیستی همیشه و به شکلی غیرقابل اجتناب به وسیله روشن فکران بورژوا به درون جنبش وارد می‌گردد.

۲. حزب صرفا دسته‌ای از "انقلابیون حرفه‌ای" متمایز از حزب طبقه کارگر فراگیر است.

۳. هر عنصر خود به خودی یا جنبش خودانگیخته را به نفع یک انقلاب مهندسی شده رد می‌کند.

۴. مستلزم آن است که حزب نه به شکل دموکراتیک بلکه به صورت یک سلسله مراتب بوروکراتیک یا نیمه‌نظامی سازمان یابد.

در حقیقت خواهیم دید که این ادعاها با دیدگاه‌های لنین آن گونه که بارها توسط او تکرار و توضیح داده شده است و با چه باید کرد شروع می‌شوند، متناقض - اند. ما در اساس با چه باید کرد آغاز می‌کنیم که در آن چیزی متفاوت با این اسطوره خواهیم یافت. اما حتی مهم‌تر از این باید درک کرد که چه باید کرد آخرین حرف لنین نبود، فراتر از آن، به اولین حرف او می‌ماند. تنها لنین‌شناسان اند که طوری می‌نویسند که انگار چه باید کرد جمع‌بندی نوشته‌های لنین در این زمینه

است. مثلاً ما در خواهیم یافت که لنین بیش از یک بار با این مطلب که فرمول - بندی‌های اولیه‌اش در چه باید کرد توسط مخالفین‌اش تحریف و بد تفسیر شده است، اعتراض کرد و سپس به تشریح و تصحیح آن‌ها پرداخت. اگر بخواهیم "مفهوم حزب" لنینی را بدانیم باید به فرمول‌بندی‌هایی بنگریم که او پس از بحث‌ها و حمله‌ها به آن‌ها رسیده بود. هیچ لنین‌شناسی هرگز چنین موضوعی را در تحلیل گناه اولیه چه باید کرد یادآور نشده است.

آگاهی سوسیالیستی و روشنفکران

بگذارید با اسطوره‌ای شروع کنیم که مدعی است که بر اساس دیدگاه لنین در ۱۹۰۲ و تا ابد کارگران نمی‌توانند خودشان به ایده‌های سوسیالیستی دست یابند، و این تنها روشنفکران بورژوا حاملان ایده‌های سوسیالیستی هستند. ما مشتاقیم که ببینیم چه باید کرد عملاً در این باره چه می‌گوید. اما پیش از آن باید یک نکته مقدماتی را گوشزد کرد.

۱. تعجب این که هیچ کس تا به حال این تئوری ادعایی را در هیچ یک از بی شمار نوشته‌های لنین، نه قبل و نه بعد از چه باید کرد، نیافته است. این ادعا هرگز دوباره در آثار لنین پیدا نشد. هیچ لنین‌شناسی تا به حال چنین نظریه‌ای را از جای دیگری در آثار لنین نقل نکرده است.

این حقیقت باید دست‌کم ما را به تامل وا دارد. در تحقیقات معمولی، محقق گرایش به این استنتاج پیدا می‌کند که حتی اگر لنین احتمالاً در ۱۹۰۲ چنین

نظریه‌ای داشته، به زودی آن را رها کرده است. محقق دست کم این حقیقت جالب را گزارش می‌کرد، و حتی شاید تلاش می‌کرد آن را توضیح دهد. لنین شناسان مطابق این رسم رفتار نمی‌کنند. بر عکس آن‌ها مدام تکرار می‌کنند که این نظریه در واقع ناموجود (ناموجود پس از چه باید کرد) از آن پس و تا ابد اصل برجسته لنینسم است اگر چه هرگز چیزی به جز چه باید کرد را نقل قول نمی‌کنند. (توضیح خود این حقیقت تعجب‌آور از نکاتی که در ادامه می‌یابد، آشکار می‌گردد)

۲. آیا لنین این نظریه را حتی در چه باید کرد مطرح کرده است؟ نه دقیقاً. حقیقت این است که لنین در آن موقع این نظریه را در معتبرترین ارگان تئوریک مارکسیسم در کل جنبش سوسیالیستی بین‌المللی، نویه سایت (عصر جدید) خوانده بود. این نظر در یک مقاله مهم نوشته مقام مارکسیستی برجسته انترناسیونال، کارل کائوتسکی مطرح گردیده بود و این بود دلیل و چگونگی ورود آن به چه باید کرد. لنین ابتدا در چه باید کرد نظر کائوتسکی را بازگو می‌کند. (۲) سپس یک متن بلند را از مقاله کائوتسکی که تقریباً به بلندی یک صفحه است، نقل قول می‌کند. این کائوتسکی است که لنین به او به عنوان استاد (عده‌ای می‌گفتند "پاپ") تئوری سوسیالیستی نگاه می‌کرد:

"البته سوسیالیسم به عنوان یک آموزه، در روابط اقتصادی مدرن ریشه دارد اما سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی در کنار هم و نه یکی در پی دیگری رشد می‌کنند، هر یک تحت شرایط متفاوتی برمی‌خیزد. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر اساس یک دانش علمی عمیق بنا شود. در واقع دانش اقتصادی مدرن به همان

اندازه مثلا تکنولوژی مدرن شرط تولید سوسیالیستی است، و پرولتاریا نه این و نه آن را نمی‌تواند بیافریند، هر اندازه هم که به انجام آن اشتیاق داشته باشد. هر دوی آنها از فرآیند اجتماعی مدرن بر می‌خیزند. حامل دانش پرولتاریا نیست، بلکه "روشنفکران بورژوازی" (تاکید از کائوتسکی) است. در اذهان اعضای جداگانه این لایه بود که سوسیالیسم مدرن نشأت یافت و این آن‌ها بودند که آن‌ها را به پرولتاریای از نظر آگاهی پیشرفته‌تر منتقل کردند. بنابراین، آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون به مبارزه طبقاتی پرولتاریا معرفی می‌شد و نه چیزی که به طور خود به خودی از درون آن برخیزد." (۳)

بفرمایید تمام نظریه، هسته شیطانی "لنینیسم" توسط کائوتسکی طرح‌ریزی شد. و محصول قلم او از آب درآمد. هنگامی که لنین چند صفحه قبل این گفته را بازگو می‌کند، بدین گونه می‌آغازد که "ما گفته‌ایم که" یعنی او بلافاصله آن را به عنوان نقطه نظر پذیرفته شده جنبش (دستکم به نظر او) قرار داد. جمع‌بندی او به هیچ وجه به صراحت فرمول‌بندی کائوتسکی نبود. اما ما به فرمول‌بندی لنین باز خواهیم گشت.

چرا کائوتسکی در این برهه بر این دیدگاه از تاریخ سوسیالیستی پا می‌فشارد؟ دلیل کاملا روشن است: جناح رفرمیست جدید جنبش، رویزیونیست‌های برنشتاینی، استدلال می‌کردند که تنها جنبش جاری کارگران مورد نیاز است، نه تئوری، که فعالیت طبقاتی خود به خودی جنبش اتحادیه‌ای و دیگر جنبش‌های

طبقاتی کافی هستند. "جنبش همه چیز است، هدف هیچ چیز". این شعار برنشتین بود که بر اساس آن به دنبال بایگانی کردن ملاحظات تئوریک به نفع تمرکز کوتاه‌نظرانه بر مسائل روزمره بود. مسئله امروز رفورم است (جنبش)، انقلاب به فردا مربوط است (تئوری). تعمیم کائوتسکی در مورد نقش "روشنفکران بورژوا" در وارد کردن ایده‌های سوسیالیستی به درون جنبش طبقاتی نارس در دید او روشی برای برخورد با رویکرد رویزیونیستی بود. و این البته برای دیگر مخالفان جناح راست جدید، مانند لینن به همان اندازه جذاب بود.

توضیح این که چرا در این مسیر استدلال دچار گمراهی شد از حوصله این نوشته خارج است، و این که چرا این نظریه بر اساس یک حقیقت تاریخی نیم بند استوار شد. اما با این وجود عجیب است که چرا هیچ کس تلاش نکرد ثابت کند که کائوتسکی با استفاده از این نظریه (که تا جایی که من می‌دانم، هرگز آن را تکرار نکرد) تمامیت‌خواهی شیطانی را پایه‌ریزی می‌کرد.

۳. بنابراین روشن می‌شود که نظریه سرسخت "لنینیستی" در واقع نظریه کائوتسکی است. همان‌طور که اگر کسی واقعا چه باید کرد را به جای اتکا بر خلاصه‌های لینن‌شناسانه بخواند، به روشنی به آن پی می‌برد. آیا لینن در چه باید کرد نظریه کائوتسکی را می‌پذیرد؟

باز هم نه دقیقا. مطمئنا او تلاش می‌کند که در برابر جناح راست از آن حداکثر استفاده را بکند، علت نقل آن هم همین است. اگر این موضوع برای پلمیک کائوتسکی مفید بود، بدون شک لینن تصور می‌کرد که برای بحث او هم مفید

است. مطمئناً لنین جوان (هنوز) آن قدر بی پروا نبود که به "پاپ" خود حمله کند یا آشکارا او را اصلاح نماید. اما به وضوح احساس نارضایتی داشت. در عین نشان دادن نوعی فروتنی و تلاش در اجتناب از تظاهر به انتقاد مستقیم، حقیقت این است که لنین دو پانویس طولانی در رد (یا شاید تصحیح) دقیقاً بدترین بخش تئوری کائوتسکی در باره نقش پرولتاریا وارد کرد.

اولین پانویس درست بعد از نقل متن کائوتسکی آمده است. این پانویس به طور مشخص برای تحت‌الشعاع قراردادن و تضعیف محتوای تئوریک موضع کائوتسکی فرمول‌بندی شده بود، و این طور شروع می‌شود. "البته این بدان معنا نیست که کارگران در آفرینش چنین ایدئولوژی نقشی ندارند." اما این دقیقاً همان منظور گفته کائوتسکی است. لنین با احتیاط تمام یک دیدگاه تعدیل شده را پیشنهاد می‌کند. "به هر حال آن‌ها (کارگران) شرکت می‌کنند." پانویس لنین ادامه می‌یابد، "نه به عنوان کارگران، بلکه به عنوان تئوریسین‌های سوسیالیست، مانند پرودون و وایتلینگ، به عبارت دیگر آنها تنها هنگامی شرکت می‌کنند که بتوانند." کوتاه سخن این که لنین به خواننده یادآور می‌شود که گفته‌های فراگیر کائوتسکی صد در صد هم از نظر تاریخی درست نیستند. او استثنائاتی را بر می‌شمرد. اما به یک نکته مهم‌تر می‌پردازد: زمانی که از ابتکار اولیه از ایده‌های سوسیالیستی فراتر می‌رویم، نقش روشنفکران و کارگران چیست؟ (در این باره بیشتر صحبت خواهد شد)

دومین پانویس لنین مستقیماً به مقاله کائوتسکی مربوط نمی‌گردد، اما "خودانگیزگی" ایده سوسیالیستی را مورد بحث قرار می‌دهد. "اغلب گفته می‌شود که طبقه کارگر به طور خودانگیزخته به سوی سوسیالیسم جذب می‌شود. این گفته دقیقاً از این نظر صحیح است که تئوری سوسیالیستی علل بدبختی طبقه کارگر را آشکار می‌سازد. و بنابراین دلیل است که کارگران می‌توانند آن را هضم کنند، اما او یادآور می‌شود که خود این فرآیند تابع خودانگیزگی محض نیست:

"طبقه کارگر به طور خودانگیزخته به سوی سوسیالیسم جذب می‌شود، معه‌ذا، ... ایدئولوژی بورژوازی به طور خودانگیزخته خود را به درجه‌ای به مراتب بیش‌تر بر طبقه کارگر تحمیل می‌کند." (۴)

دومین پانویس به روشنی برای تعدیل و قالب‌گیری مجدد تئوری کائوتسکی، بدون از راه رسیدن و گفتن این که استاد اشتباه می‌کند، نوشته شده است. چندین چیز وجود دارند که "به طور خود به خودی" اتفاق می‌افتند ولی برآمد نهایی تنها با جنبش خود به خودی تعیین نمی‌شود. و بدین ترتیب تعدیل صورت می‌گیرد. تاکید بیش از اندازه نیست گفتن این که اگر کسی بخواهد تکامل دیدگاه لنین در مورد "خود به خودی" را تحلیل کند، نمی‌تواند به این سخن جانبی در چه باید کرد بسنده کند، بلکه باید به بررسی دقیق چیزی که دیدگاه‌های تکاملی خواهند بود بپردازد. تمام آن چه که تا به حال روشن شده این است که لنین به روشنی از فرمول‌بندی تئوری کائوتسکی ناراضی بود، هر اندازه هم که ممکن است ضد برنشتینی بوده باشد. ما به این نارضایتی بیش‌تر خواهیم پرداخت.

۴. حتی تئوری کائوتسکی آن گونه که در چه باید کرد نقل شده، به آن زمختی که لنین شناسان آن را درک کرده‌اند (و در عین حال آن را به یقین تئوری لنین نام نهاده‌اند) نیست. لنین شناسان دو پرسش متفاوت را با هم مطرح می‌کنند: (الف) از نظر تاریخی نقش اولیه روشنفکران در آغاز جنبش سوسیالیستی چه بود، و (ب) نقش روشنفکران بورژوا امروزه در یک حزب طبقه کارگر چیست، و به ویژه چه باید باشد.

کائوتسکی آنقدر نادان یا کند ذهن نبود که معتقد باشد (آن‌طور که بسیاری از لنین شناسان ظاهراً می‌پندارند) که اگر بتواند نشان داده شود که روشنفکران از نظر تاریخی نقش آغازگری خاصی ایفا کرده‌اند، آن‌ها لزوماً باید به ایفای نقش کنونی خود تا ابد ادامه دهند؟ چنین نتیجه‌گیری صحیح نیست، با بالغ شدن طبقه کارگر، این طبقه به پاره کردن بندهای رهبری‌کننده‌اش گرایش می‌یابد. لنین - شناسان در باره این نکته بحث نمی‌کنند چرا که آن را نمی‌بینند.

در حقیقت در انترناسیونال دوم هیچ کس واقعا در باره حقایق تاریخی مربوط به آغاز جنبش شکی نداشت. اما از این واقعیات چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ مارکس به شخصه (یا مارکس و انگلس هر دو) از این واقعیات و تجربیات بعدی به این نتیجه رسید که جنبش باید به شدت در برابر نفوذ روشنفکران بورژوا به داخل حزب آگاه شود. (۵) آنها اعلام کردند که به خصوص در آلمان این‌ها خطرناک‌ترین افراد هستند. "واقعیات تاریخی دلایل عدیده‌ای بودند که این خطر

جدی گرفته شود، با تفوق روشنفکران به عنوان یک لایه اجتماعی در جنبش مبارزه شود."

۵. هیچ کس در جنبش بین‌المللی در تقبیح و مبارزه با گسترش نفوذ روشنفکران در جنبش از لنین پر قدرت‌تر و پی‌گیرتر نبود. نشان دادن این موضوع آسان است، هرچند من قصد انجام آن را در این جا ندارم. به هر حال صرف چند نمونه خوب گزیده شده کافی نخواهد بود. تنها گلچینی از متن‌های مربوط به یک کتاب خواهد شد. علیرغم این واقعیت آشکار بگذارید سؤالی را مطرح کنیم: آیا کسی می‌تواند متنی را نقل کند که در آن لنین هرگز از افزایش نفوذ، یا نفوذ برتر روشنفکران در حزب طرفداری کرده باشد؟

در واقع چنین متنی وجود ندارد. لنین‌شناسان هیچ نقل قولی نیاورده‌اند. معلوم می‌گردد که تمام ادعای آنان در این زمینه بر استنتاج (خودشان) از یک نظریه در "چه باید کرد" آویخته است که اساسا از آن کائوتسکی است. در واقع می‌دانیم که یک حزب نمونه‌وار رفرمیست سوسیال دموکراتیک در راس خود عمدتا تحت سلطه روشنفکران بورژوازی است. قاعدتا رهبران این احزاب چنین شرایطی را محکوم نمی‌کنند. از طرف دیگر منتخت آثار لنین مملو از محکومیت افزایش نفوذ روشنفکران است. روشن است که این حقیقت ماجرا را خاتمه نمی‌دهد، اما باز هم عملا تنظیم تمام پرونده این موضوع بر علیه لنین، بر سر چیزی که در کتاب ۱۹۰۲ لنین وجود ندارد، را کمتر منطقی می‌کند.

در جنبش روسیه، محکومیت روشنفکران در جنبش در کنگره خود حزب کار سوسیال دموکرات روسیه (کنگره‌ای که چه باید کرد خطاب به آن بود) آغاز گردید. در واقع جدایی بلشویک منشویک بر سر قانون مشهور عضویت (چه کسی می‌تواند عضو حزب باشد) مستقیماً با اشتیاق منشویک‌ها در آسان‌تر کردن روشنفکران غیر حزبی که به عنوان اعضای حزب به حساب آیند، ارتباط داشت، حال آن که لنین برای دشوارتر کردن آن می‌جنگید (که در این شکی نیست). اسطوره لنین‌شناسی بر اساس "مفهوم حزب" لنینی که سازمان باید تنها یا اساساً یا وسیعاً از روشنفکران بورژوا تشکیل شود، با واقعیت در تضاد است.

۶. بالاخره از آن جا که مسئله بر می‌گردد به یک "مفهوم حزب" ادعایی که ویژه لنین و لنینیسم است، باید به این برسیم که در مورد دیگر احزاب سوسیالیست روسیه صدق نمی‌کند، یعنی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها. اما درست عکس آن صادق است. مسئله در مورد سوسیال رولوسیونرها (اس. آر‌ها) کاملاً روشن است چرا در حالی که این حزب مدعی نمایندگی منافع و روحیات دهقانان بود، از یک حزب دهقانی بسیار دور بود. مشهور است که این حزب به طور وسیعی از روشنفکران بورژوا تشکیل شده بود. (تنها کافی است اثر آکادمیک اصلی در باره اس. آر‌ها نوشته او. اچ. رادکی را بخوانید) نسبت روشنفکران بورژوا در میان منشویک‌ها یا حامیان منشویک‌ها بیش از نسبت آن در بلشویک‌ها بود، نه کمتر.

"انقلابیون حرفه‌ای" و خودانگیختگی

بگذارید دومین ادعا را در نظر بگیریم مبنی بر این که "مفهوم حزب" لنینیستی مستلزم آن است که حزب باید تنها شامل به اصطلاح انقلابیون حرفه‌ای باشد. این دیدگاه به وسیله مخالفان "چه باید کرد" استنتاج شده است. به محض این که این استنتاج و ادعا مطرح شد، لنین انکار کرد (به دفعات) که می‌خواهد حزبی تنها متشکل از انقلابیون حرفه‌ای تأسیس کند. لنین‌شناسان مداوماً این "استنتاج" را تکرار می‌کردند. بدون ذکر این نکته که لنین به طور پیوسته و قاطعانه آن را رد کرده است.

یکی از مشکلات (نه مشکل لنین) آن است که طبق معمول چند مسئله تحت این عنوان خلط می‌گردد. در وهله نخست، مهمترین واقعیت، زمینه و شرایط غیرقانونی فعالیت برای احزاب انقلابی در روسیه بود. این دیگر مسئله‌ای کلی یا "مفهوم حزب" فرا تاریخی نبود که فرمولی را برای تمام کشورها و تمام دوران‌ها ارائه دهد. چه باید کرد در واقع می‌پرسد که در این تزاریسیم استبداد فردی و در این سال (۱۹۰۲) چه باید کرد. نسبت دادن هر دیدگاه مطرح شده در چه باید کرد به یک برنامه عمومی به عنوان بهترین روش سازمانی برای هر زمان و هر مکان نادرست است.

لنین در چه باید کرد نیاز به یک هسته "انقلابیون حرفه‌ای" در حزب برای کارکرد موثر را مورد بحث قرار داد، برای اطمینان از این که تاریخ حزب صرفاً عبارت از انتقال انقلابیون یکی پس از دیگری به سیبری نیست. یک بخش اساسی

از اسطوره لنین‌شناسی بر تعریف مغشوشی از "انقلابیون حرفه‌ای" به معنی کارگر یا کادر حزبی تمام وقت قرار دارد. کسی که تمام وقت خود را به فعالیت حزبی اختصاص می‌دهد. از دیدگاه لنین این مفهوم پوچ است. و در عمل کارگران را کنار می‌گذارد، همان گونه که لنین‌شناسان استنتاج می‌کنند.

به آسانی می‌توان بحث‌های متعدد لنین در باره انقلابی حرفه‌ای در سال‌های پس از چه باید کرد را نشان داد که معنی این اصطلاح این است که یک فعال حزبی بیش‌تر (ترجیحا تمام) وقت آزاد خود را به کار انقلابی اختصاص دهد. انقلابی حرفه‌ای فعالیت انقلابی خود را مرکز زندگی (یا می‌توانید مرکز روش زندگی) خود می‌داند. البته او باید برای گذران زندگی کار کند، اما این اساس زندگی او نیست. انقلابی حرفه‌ای چنین تیبی است.

من به این باور رسیده‌ام که بخشی از اغتشاش از تفاوت مهم در مفهوم حرفه‌ای در زبان انگلیسی با بیش‌تر زبان‌های قاره ناشی می‌شود. در فرانسه (و فکر می‌کنم آلمانی و بقیه مستقیما از فرانسه نشأت می‌گیرد) واژه حرفه صرفا به معنی شغل است. در انگلیسی تنها وکلا، دکتورها و دیگر "حرفه‌های" شناخته شده را می‌توان فعالیت حرفه‌ای نامید، حال آنکه در فرانسه به هر فرد شاغلی اطلاق می‌گردد. این واژه صرفا به فعالیت شغلی دلالت می‌کند. تحت زبان انگلیسی، یک "انقلابی حرفه‌ای" باید یک دکتر یا وکیل تمام وقت باشد. (البته این در مورد لنین‌شناسان غیر انگلیسی صدق نمی‌کند، و تنها یکی از عوامل اغتشاش است)

از دیدگاه لنین این نتیجه طبیعی به دست می‌آید که حتی "هسته" انقلابیون حرفه‌ای ضرورتاً قرار نیست یک فعال حزبی تمام وقت، که معمولاً به معنی کادر است، باشد. (تعداد کادرها در یک گروه انقلابی مسئله‌ای است که تاریخ خود را دارد، اما این تاریخ در حال حاضر مورد نظر ما نیست.) نکته تعریف یک انقلابی حرفه‌ای به عنوان یک فعال تمام وقت، یک کادر، برای جعل کردن نتیجه، یا "استنتاج" است: تنها غیر کارگران می‌توانند نخبگان حزبی را تشکیل دهند، به بیان دیگر روشنفکران. این نتیجه اختراع لنین‌شناسان است که بر هیچ مبنایی در آثار لنین استوار نیست.

از نقطه نظر لنین، کارگران انقلابی حرفه‌ای به دو دلیل برای جنبش مهم بودند. یک دلیل آشکار است: زمان و فعالیت وسیع‌تری که آن‌ها می‌توانستند به کار جنبش اختصاص دهند. یک انقلابی حرفه‌ای حتی ساعاتی را که مشغول کار بود به عنوان فرصت‌هایی برای تبلیغ و سازمان‌دهی سوسیالیستی و اتحادیه‌ای در نظر می‌گرفت. جنبه دوم تیپ انقلابی حرفه‌ای که لنین بر آن تأکید بسیار می‌ورزید، این بود که قاعدتاً چنین کارگری را در کار انقلابی می‌توان تربیت کرد. یعنی با توجه به دوره‌ها و آموزش آگاهانه‌ای که در خودسازی در جریان چگونگی فعالیت به عنوان یک انقلابی کسب می‌کند. کارگر انقلابی حرفه‌ای یک کارگر انقلابی تربیت شده بود یا می‌توانست بشود.

لنین در درک و اعلام این مطلب مشکلی نداشت که هسته حزب می‌تواند از چنین عناصری تشکیل گردد. تمام استدلال او این بود که هر اندازه حزبی از این

عناصر بیشتر داشته باشد، فعالیت آن کارآمدتر خواهد بود. این موضوع فاصله زیادی با اسطوره لنین‌شناسان دارد.

در رابطه با اسطوره "نظریه خودانگیختگی" ادعایی در برابر "سازماندهی آگاهانه": بیش‌تر این مشکل نتیجه صرفاً ناتوانی در درک این مقولات است. هیچ کس در جنبش، و مطمئناً لنین، شکی در باره نقش مهم و مثبت "خودانگیختگی" نداشت. شورش‌هاش خودانگیخته، مبارزات و غیره (در بسیاری از موارد وقتی می‌گوئیم شورشی "خودانگیخته" است، منظور ما این است که نمی‌دانیم چگونه و توسط چه کسی سازمان‌دهی شد).

آن چه که لنین در چه باید کرد و جای دیگر بر علیه آن استدلال می‌کرد تقدیس خودانگیختگی در نفس خود بود. چرا که این تقدیس در عمل به معنای نفی فعالیت سازمانی آگاهانه یا کار حزبی یا رهبری بود. این طرز تلقی آخری تنها در مورد آنارشیست‌ها صدق می‌کند، هرچند احتمالاً رفرمیست‌های افراطی از آن به عنوان پوششی برای مخالفت با سازمان مستقل طبقه کارگر استفاده می‌کنند. خط "اکنونیست‌ها"ی روسی (که تنها هوادار فعالیت "اقتصادی" بودند) این بود که به حزب انقلابی نیازی نیست و حزب روسیه باید منحل شود و در این زمینه تقدیس "خودانگیختگی" صرفاً قرار دادن چیزی در برابر مبارزه سیاسی سازمان یافته طبقه کارگر بود.

این ادعا که لنین با مبارزات "خودانگیخته" دشمن بود، بر هیچ پایه‌ای استوار نیست. هر وقت که یک لنین‌شناس نقل قولی از لنین در این مورد می‌آورد، چیزی که واقعا نقل می‌کند بحث لنین بر علیه صرف اتکا بر خودانگیختگی برای رسیدن به سوسیالیسم در موعدی هزار ساله است. لنین طرفدار آن است که عمل خودانگیخته مردم باید با عنصر رهبری سیاسی کارگران آموزش دیده عجین گردد و بخشی از چنین آموزشی دقیقا ظرفیت بهره‌گیری از مبارزات خودانگیخته به هنگام بروز است. اکثریت غالب انترناسیونال قبلا با این موافق بودند. مساله ویژه‌ی "لنینی" در این مورد وجود نداشت مگر صراحت معمول لنین در این باره در مقایسه با تفکر غالبا مبهم رفرمیست‌ها.

مفاهیم حزب لنینی

ما کماکان باید تفاسیر بعدی لنین در باره چه باید کرد را بررسی کنیم. اما یک مقدمه تاریخی در این جا لازم است. خواننده چه باید کرد لنین باید بداند که اگر این کتاب نوعی "مفهوم حزب" لنینی خاص را تجسم می‌بخشید، خود لنین در آن زمان از آن آگاه نبود. او تصور می‌کرد که دیدگاهی از حزب و جنبش را مطرح می‌نماید که با دیدگاه بهترین احزاب انترناسیونال، به ویژه حزب آلمان تحت رهبری اگوست بیل یکی است. تنها با این تفاوت بزرگ که جنبش روسیه با مشکلات خاص غیرقانونی بودن تحت حکومت فردی مواجه است.

لنین‌شناسان ساده‌لوح ظاهراً فرض می‌کنند که هرگاه لنین به "تمرکز" و "سانترالیسم" مراجعه می‌کند، لزوماً در باره شکل سازمان فوق متمرکز صحبت می‌کند. اما در واقع روس‌ها (و دیگران) که این زبان را به کار بردند غالباً همان چیزی را منظور داشتند که مورد نظر آلمانی‌ها در زمانی بود که "آلمان" یک توصیف جغرافیایی قطعه قطعه در سی ایالت کوچک و بزرگ ناهنگون بود. زمانی که اصلاً مرکزی وجود نداشت، خواست "سانترالیسم" فراخوانی برای تاسیس یک مرکز بود. در ۱۹۰۲ اصلاً هیچ حزب فراگیر روسی وجود نداشت.

اولین کنگره در ۱۸۹۸ منعقد شد، اما به هیچ جا نیانجامید. جنبش روسیه مشتمل بود بر حلقه‌های جداگانه، مجتمع‌های منطقه‌ای پراکنده، گروه‌های کارخانه‌ای بی ارتباط و غیره. در واقع مرکزی وجود نداشت، حزبی وجود نداشت، مگر به عنوان اصطلاح خاصی برای آینده. کنگره دوم که برای ۱۹۰۳ برنامه‌ریزی شده بود خوشبینانه بنا بود یک حزب سراسری برای روسیه را برای اولین بار سازمان دهد. این وضعیتی بود که لنین کتاب کوچکش در ۱۹۰۲ را خطاب به آن به نگارش در آورد.

هدف برگزاری کنگره نهایتاً تاسیس یک مرکز بود. تا آن زمان هیچ نوع سازمان مرکزی وجود نداشت. تمام نگاه‌های معطوف به کنگره مدافع "تمرکز" بر کار حلقه‌های موجود غیرمتمرکزی بود که در داخل روسیه فعالیت می‌کردند. معنای "تمرکز" در آن شرایط این بود. اما مانند امروز، دارای ابهام بود.

حزب در آلمان هم دوره‌ای غیر قانونی بودن را از ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ تجربه کرده بود، و در طی این دوره قواعد آن به هیچ وجه دموکراتیک ایده‌آل نبود. یکی از جنبه‌های اصلی تسلط کار و عمل حزبی در آلمان تا جایی که امکان داشت، نه توسط کمیته اجرایی ملی انتخابی در تبعید، بلکه به وسیله جناح نمایندگان رایش‌تاک که قانونی باقی مانده بودند به پیش برده می‌شد. اما این جناح هرگز به وسیله حزب انتخاب نشده بود. نمایندگان به وسیله رای دهندگان محلی انتخاب شده بودند. مارکس و انگلس نسبت به آن چه که "دیکتاتوری" نمایندگان رایش‌تاک بر حزب در نظر گرفته می‌شد انتقاد داشتند. اما ترتیب امور به واسطه مفید بودن عملی به طور کلی پذیرفته شده بود.

با تکامل شرایط روسیه از ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۴ روشن شد، در مفهوم، که چیزی متمایز در "مفهوم حزب" لنینی وجود دارد، هرچند خود او به طور مشخص از آن آگاه نبود. دو نکته تحت این عنوان قرار می‌گیرد که دومی مهم‌تر است.

(۱) فرقه‌گرایی یا حزب توده‌ای. در سراسر تاریخ جنبش سوسیالیستی این گرایش در جریان‌ات سوسیالیستی وجود داشته که خود را دارای ایده‌های متمایزی بدانند و از این رو به عنوان یک فرقه سازمان یابند. آلترناتیو این وضع، رفتار به عنوان جریانی در جنبش طبقه است.

باید به روشنی بین این دو شکل سازمانی تفاوت قایل شد. جنبش طبقه بر اساس نقش آن در مبارزه طبقاتی قرار دارد، به وسیله آن تحکیم می‌یابد. تاریخ جنبش سوسیالیستی اساساً با فرقه‌ها (تداوم نسبت جنبش‌های مذهبی) آغاز شد.

تنها تکامل مداوم طبقه کارگر بود که به احزاب توده‌ای انجامید که در پی نمایندگی و بازتاب کل جنبش طبقه بودند.

نمونه بارز جنبش طبقه در برابر فرقه، در انترناسیونال اول عرضه می‌شود، که خطوط فرقه را درهم شکست (و حتی در برنامه‌اش با سوسیالیسم آغاز نکرد). تحت هدایت مارکس، انترناسیونال کوشش کرد جنبش کل طبقه کارگر را در تمام اشکال آن سازمان دهد. این حد از ویژگی توسط انترناسیونال دوم ادامه یافت، به جز اتحادیه‌های کارگری که نپیوسته بودند. در فرانسه، تکه تکه بودن جنبش سوسیالیستی در فرقه‌ها تا ۱۹۰۵ که حزب متحد سوسیالیست شکل گرفت، ادامه یافت. در آلمان فرقه لاسالی‌ها نسبتاً به سرعت و در ۱۸۸۵ جذب شد. فرقه‌ها هنوز در بسیار از کشورها به فعالیت خود ادامه می‌دادند. مثل فدراسیون سوسیال دموکراتیک در بریتانیا که مدعی نمایندگی "سوسیالیسم انقلابی" بود.

در ۱۹۰۲ هنگامی که لنین چه باید کرد را نوشت، تفاوت بزرگی بین آلمان و روسیه (که چه باید کرد در واقع در مورد آن بحث می‌کرد) وجود داشت: در آلمان جناح انقلابی (یا تصویری که لنین و دیگران از آن داشتند) تحت کنترل حزب قرار داشت، حال آن که در روسیه، جناح راست از نفوذ برتر برخوردار بود. پاسخ لنین به چنین شرایطی سازمان دادن جناح انقلابی به عنوان یک فرقه جناح چپ خارج از جنبش عمومی بود. در واقع، اگر کل دوره پیش از ۱۹۱۴ را در نظر بگیریم، لنین هرگز یک فرقه "لنینی" سازمان نداد و در پی آن هم نبود. (تبدیل تئوری فرقه-سازی "انقلابی" به یک "اصل لنینیسم" از تباهی کمیت‌ترن برخاست. قبل از

۱۹۱۷ این تئوری در حواشی انترناسیونال دوم و در جنبش آنارشیستی زنده مانده بود).

مسیری که لنین جوان انتخاب کرد، مسیر عادی در انترناسیونال بود: او تلاش می‌کرد جریان انقلابی را به عنوان نوعی مرکز سیاسی در درون حزب توده‌ای (یا چیزی که اگر کنگره دوم موفق می‌شد به یک حزب توده‌ای بدل می‌گردید) سازماندهی کند. بیش‌تر مراکز سیاسی در جنبش سوسیالیستی، بدون در نظر گرفتن فرقه‌ها، جریاناتی بودند که در اطراف ارگان‌های دوره‌ای تثبیت شده بودند. مثلاً در مورد حزب آلمان چنین بود. هنگامی که لنین از روسیه تبعید شد، او یک فرقه "لنینیستی" تأسیس نکرد. او به هیأت تحریریه ایسکرا رفت که یک گروه عضویتی نبود. حتی بعد از جدایی بلشویک - منشویک، و طی چند سال بعد از آن دست کم تا اندکی قبل از جنگ جهانی اول، اصطلاح "بلشویک‌ها" و "منشویک‌ها" به معنای مراکز سیاسی در درون حزب توده‌ای، حزب کار سوسیال دموکراتیک روسیه بود و نه یک فرقه عقیدتی.

(۲) جدایی و وحدت. این برمی‌گردد به اولین جنبه متمایز مفهوم حزب لنینی.

سه رویکرد نسبت به این مسئله را می‌توان تشخیص داد:

۱. آنان که به جدایی به هر قیمتی باور داشتند، یعنی جناح انقلابی در یک حزب فرمیست باید در مناسب‌ترین لحظه جدا شود، و فرقه خود را سازمان دهد. این مشخصه تئوری فرقه‌سازی است.

۲. افراد و دسته‌هایی وجود داشتند که به وحدت به هر قیمتی معتقد بودند. وحدت حزب سوسیال دموکرات توده‌ای هرگز نباید خدشه‌دار می‌شد. گسست یک فاجعه نهایی بود. این تصویر مقابل رویکرد اول است. پرستش وحدت. این رویکرد در انترناسیونال و از جمله در حزب آلمان سلطه داشت. معنای آن در عمل این بود: همراهی با جناح راست حتی با یک جناح چپ اکثریت. اگر لازم باشد که جناح راست را با هر هزینه‌ای از جدایی برحذر داشت، پس چپ اکثریت باید به حد کافی برای نگهداری آنان در حزب امتیاز دهد.

یکی از روشنگرترین نمونه‌های این مدل در حزب روسیه اندکی پس از کنگره ۱۹۰۳ به وقوع پیوست که در آن جناح لنین کنترل اکثریت را با حمایت پلخائف به دست آورد. سپس اقلیت منشویک جدا شدند. در نتیجه پلخائف تحت فشار چرخشی کرد و درخواست کرد که اکثریت هیات تحریریه ایسکرا برای حفظ وحدت منشویک‌ها برگردانده شود. سخن کوتاه، اگر منشویک‌ها حائز اکثریت شده بودند لنین به عنوان اقلیت باقی می‌ماند، اما اگر چپ‌ها می‌بردند، جناح راست بساط‌اش را جمع می‌کرد و حزب را ترک می‌کرد. آنگاه برای حفظ "وحدت" چپ مجبور بود کنترل را به راست برگرداند.

۳. رویکرد متمایز لنین از این قرار بود: او صرفاً تأکید می‌کرد که اکنون که چپ‌ها کنترل اکثریت حزب را به دست آورده‌اند، حق و وظیفه دارند که سیاست پیروز را به پیش برند. درست همان کاری که جناح راست در همه جا انجام می‌دهد. خصومت بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها زمانی که لنین درخواست پلخائف مبنی بر معکوس کردن نتیجه کنگره را رد کرد، شدیدتر شد. رویکرد متمایز از این قرار بود:

وحدت، بلکه اما نه به بهای درهم پیچیدن پیروزی اکثریت. وحدت، بلکه، اما بر همان اساس دموکراتیک همیشگی: جناح چپ می‌تواند برای پیروزی در کنگره بعدی تلاش کند، اگر بتواند، اما نمی‌تواند به عنوان پاداش جدا نشدن تقاضای امتیازات سیاسی داشته باشد.

یکی از فصول زندگی لنین که به ساعیان‌ترین شکل توسط لنین‌شناسان مورد تشریح قرار گرفته است دوره پس از کنگره دوم و تغییر جهت پلخانیف است. باید جلد‌های شش و هفت منتخب آثار لنین را خواند تا پی برد که او در مواجهه با گسستگی در حزب چقدر ناراحت بود و چه تلاش‌های پیوسته‌ای برای درمان این جدایی با منشویک‌ها بر اساس حقوق دموکراتیک برای همه انجام داد. در هر مورد یکی پس از دیگری این منشویک‌ها بودند که وحدت بر این مبنا را رد کردند، یا بر هر مبنایی که به آن‌ها کنترل در مخالفت با نتیجه کنگره دوم را ندهد. در واقع اولین آزمون در خود کنگره بود چرا که این منشویک‌ها بودند که چون لنین در رای‌گیری حائز اکثریت شده بود، جدا شدند (پس از آن عناصر افراطی راست به دلایل سیاسی جناح راست خودشان خارج شدند) ادعای عمومی مبنی بر این که این بلشویک‌ها بودند که انشعاب کردند یکی از اسطوره‌های لنین‌شناسان است. تمام این‌ها در دوره‌های پس از برآمد انقلاب ۱۹۰۵ مجدداً مورد آزمون قرار گرفت. یعنی زمانی که زندگی سیاسی روسیه برای مدتی گشایش یافت. تشکیلات قانونی، انتخابات آزاد و غیره به طور موقت امکان‌پذیر شد. در این شرایط مسئله وحدت بلشویک‌ها و منشویک‌ها دوباره مطرح گردید. ما به این موضوع در بحث‌های از انقلاب ۱۹۰۵ باز خواهیم گشت.

از این پس چه باید کرد؟

در دو بخش نخست ما دربارهٔ اینکه چه چیزی در چه باید کرد هست و چه چیزی نیست بحث کردیم. اما همان طور که گفتیم هنوز از خاتمهٔ مسئله طرز فکر لنین نسبت به چه باید کرد بسیار دور هستیم. بخشی از اسطورهٔ لنین شناسی این ادعاست که مفهوم حزب مطروحه در چه باید کرد (هر چه باشد) دیدگاه دائمی و پایدار لنین بود، که او از آن پس به طور پیگیر آن را به کار بست. پس بگذارید به دنبال درک اندیشه لنین دربارهٔ چه باید کرد در سال‌های بعد باشیم.

یک چیز مسلم است: آن اینکه از زمان انتشار چه باید کرد تا دست‌کم انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، لنین بر این امر پای می‌فشرد که این اثر ۱۹۰۲ او یک طرح قانونی از یک مدل سازمان حزبی نیست، بلکه صرفاً یک نقشهٔ سازمانی برای زمان و مکان مشخص است. این نقشه برای (الف) یک جنبش زیرزمینی که به شکل مخفی در شرایط استبداد فردی عمل می‌کند، و (ب) جنبشی که هنوز حتی در ایجاد یک مرکز سازمان‌دهندهٔ ملی در کشور خود، مانند بیش‌تر احزاب سوسیال دموکرات در اروپا موفق نشده طراحی شده است. بنابر این طرح ۱۹۰۲ به طور خود به خودی قابل تعمیم در شرایط دیگر و مکان‌های دیگر در اروپا یا دوره‌های زمانی دیگر در روسیه که آزادی سیاسی بیش‌تری فراهم آمده بود نیست. این طرح محدود به زمان و مکان محدود و مشخص بود لنین در "نامه به یک رفیق دربارهٔ وظائف سازمانی ما" در سپتامبر ۱۹۰۲، یعنی چند ماه پس از انتشار چه باید کرد، بیش از یکبار توضیح می‌دهد که اشکال سازمانی مورد نیاز بنابر مصالح مخفی‌کاری

تعیین و به واسطه حضور استبداد تطبیق داده شدند. اما مخالفین بعدیش مانند مارتوف و پلخائف، در آن هنگام با او در ایده‌های ناظر به چه باید کرد به عنوان نتایج غیر قابل عدول از مبارزه یک جنبش زیرزمینی انقلابی جدی هم نظر بودند. تنها پس از اختلاف در زمینه‌های دیگر بود که این مخالفین، و پیروان‌شان شروع به یافتن تمام چیزهایی که در مسیر لنین اشتباه می‌دانستند، در چه باید کرد کردند. از جمله خودداری غیرقابل توضیح در تقویم قدرت اکثریت کنگره به کسانی که در کنگره اقلیت بودند.

قبلا در خود کنگره دوم، پیش از جدایی نهایی لنین از منتقدان درخواست کرده بود که متن‌های چه باید کرد را خارج از زمینه آن در نظر نگیرند. اولین نکته‌ای که او در این زمینه انجام داد در بالا ذکر شد یعنی این که چه باید کرد با هدف ارائه اصول سازمان‌دهی حزبی نوشته شد. او خوش‌بینانه می‌گفت که بحث درباره چه باید کرد تمام مسایل را روشن ساخته است. آشکار است که در این جا یک پرده در مبارزه با اکونومیسم با بحثی درباره اصول یک مسئله تئوریک سیاسی (شکل - گیری یک ایدئولوژی) مغشوش شده است. به علاوه این پرده در یک پرتو کاملاً اشتباه به نمایش در می‌آید.

لنین مستقیماً به این ادعا درباره تابعیت جنبش طبقه کارگر نسبت به روشنفکران بورژوا رودررو می‌گردد.

ادعا می‌شود که لنین چیزی درباره گرایشات متضاد نمی‌گوید، اما به طور سیستماتیک تایید می‌کند که جنبش طبقه کارگر به طور مرتب به سر فرو آوردن در برابر ایدئولوژی بورژوایی گرایش دارد. آیا چنین است؟ آیا من نگفتم که جنبش

طبقه کارگر به کمک سخاوتمندانه شولتز-دلیتچ و دیگرانی مانند آنان به سوی چشم‌اندازهای بورژوازی کشیده می‌شود؟ و منظور از این دیگران چه کسانی هستند؟ غیر از اکونومیست‌ها؟

این گام بعدی است در کیفیت بخشیدن به تئوری خام کائوتسکی. او حتی یک کیفیت جدی‌تری را هم می‌افزاید:

لنین می‌گوید (دیگران) ادعا می‌کنند که او (لنین) این واقعیت را که کارگران هم سهمی در شکل‌گیری ایدئولوژی دارند به حساب نمی‌آورد. آیا چنین است؟ من بارها نگفته‌ام که کمبود کارگران کاملاً آگاه به منافع طبقاتی، کارگران رهبر، و انقلابیون کارگر در واقع بزرگ‌ترین نقص در جنبش ماست؟ آیا آن‌جا نگفته‌ام که تربیت چنین انقلابیون کارگری باید وظیفه فوری ما باشد؟ آیا در آنجا ذکر کرده‌ام اهمیت توسعه یک جنبش اتحادیه‌ای و آفرینش یک ادبیات اتحادیه‌ای خاص وجود ندارد؟

و برای پایان این سخن، لنین این نکته را می‌گوید که در زمرة مهم‌ترین نکاتی - ست که درباره چه باید کرد باید در ذهن باشد. برای نتیجه‌گیری، ما همه می‌دانیم که اکونومیست‌ها به افراط رفته‌اند. برای اصلاح امور باید میله را به طرف دیگر خم کرد، و این کاری ست که من انجام داده‌ام. این کلید اصلی کاری ست که لنین در چه باید کرد انجام داد. الگوی پیوسته او در تمام زندگی خم کردن میله در جهت مخالف برای برگرداندن یک فشار خطرناک فوری بود. استعاره او در قبیل موارد، برگرداندن میله به سوی دیگر برای جبران فشار خطرناک است. اکنون من با این اندیشه‌ورزی موافق نیستم. اگر چه آن را کاملاً طبیعی می‌دانم. من فکر می‌کنم

که میله‌ای که در جهت مخالف خم شود، استعداد از شکل افتادن را پیدا می‌کند. اما این عمل یک دفاع عمومی افراد در تمام طیف‌های سیاسی است و قابل درک است. در مورد لنین این حقیقتی است که قابل درک است، بخصوص هنگامی که او به طور مشخص شرایط را به طور مفصل تشریح می‌کند و هر لنین‌شناسی که نخواهد آن را درک کند، چاره‌ای جز نگاشتن مقدار زیادی لاطائلات نخواهد داشت. ما هنوز در کنگره دوم هستیم. روز ۱۵ اگوست اولین سخنرانی لنین درباره بحث پیرامون قوانین در یادداشت‌های در ۹ سطر خلاصه شد. بیش‌تر از آن به بیان این مطلب اختصاص داشت که نباید تصور شود که سازمان حزب باید تنها از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل گردد. ما نیازمند متنوع‌ترین سازمان‌ها از هر نوع رده و گستره‌ای هستیم که با بینهایت محدود و مخفی شروع و با سازمان‌های گل و گشاد بسیار گسترده و آزاد پایان یابد.

او از این صریح‌تر نمی‌توانست هر تاثیر نادرستی که ممکن بود از خم کردن میله در چه باید کرد منتقل شده باشد را تصحیح کند. لنین این توضیح را در سخنرانش در آن روز تکرار کرد:

"رفیق تروتسکی کاملاً در مورد ایده اصلی متن کتاب چه باید کرد دچار سوء تفاهم شده است. هنگامی که این باره که حزب نباید یک سازمان توطئه باشد (بسیاری دیگر هم چنین مخالفتی را ابراز کردند) او فراموش می‌کند که من در کتابم تعدادی از انواع مختلف سازمان را بر شمرده‌ام. از پنهان‌ترین و انحصاری‌ترین، تا سازمان‌های گل و گشاد و نسبتاً گسترده.

اگر گفته شود که این موضوع در چه باید کرد روشن نیست بسیار خوب، خاصیت بحث همین است. روشن کردن و اصلاح کردن. لنین نه صرفاً در زمان دیگر بلکه درست در همان کنگره این بحث را روشن و اصلاح کرد.

ممکن است گفته شود که اگر تعداد بسیاری برداشت نادرستی از چه باید کرد داشتند پس باید دلیلی وجود داشته باشد. بیش از یک دلیل وجود داشت و اولین آن‌ها ذکر شده است. یعنی خم کردن میله به سمت مخالف توسط لنین. به علاوه مانند امروز، انگیزه‌ای برای درک نادرست وجود داشت. برای ارایه و توضیح تلاش - های مکرر لنین در تشریح و اصلاح (ارتقا و بازسازی) نظراتش قاعدتاً به یک نوشته تحقیقی هدفمند با امتیاز گسترده دید وسیع‌تر و استناد کامل‌تر احتیاج است. مشخصه لنین‌شناسی معاصر آن است که تشریحات لنین را به نفع یک تفسیر اهریمنی ناب نادیده می‌انگارد. گفتیم که لنین به یک مفهوم سازمان‌حزبی عمومی نمی‌اندیشید. هنگامی که روزا لوگزامبورگ در مقاله‌ای در عصر جدید در ۱۹۰۴ به ایده‌های او در یک گام به پیش دو گام به پس در رابطه با کنگره دوم مطرح شده بود، حمله کرد، لنین با پاسخی نسبتاً ملایم اعتراض کرد - چگونه؟ نه این که حق با لنین بود بلکه او دارای نظراتی نبود که لوگزامبورگ به او نسبت می‌داد. این است آن چه که لنین می‌نویسد:

"مثلاً رفیق لوگزامبورگ می‌نویسد که کتاب من یک بیان روشن و دقیق از نقطه نظر سانترالیسم مطلق است. بنابراین رفیق لوگزامبورگ فرض می‌کند که من از سیستمی از سازمان در برابر نوع دیگر دفاع می‌کنم. اما در واقع چنین نیست.

از اولین تا آخرین صفحه کتاب من از اصول ابتدایی هر سیستم قابل درکی از سازمان حزبی دفاع می‌کنم."

یعنی لنین باور داشت که او تنها اشکال هر حزبی را که می‌تواند به شکل قابل درک در شرایط روسیه وجود داشته باشد را بیان می‌کند.

"روزا لوگزامبورگ سپس می‌گوید که طبق نظر او (لنین)، کمیته مرکزی حق دارد تمام کمیته‌های حزبی منطقه‌ای را سازمان دهد. در واقع چنین نیست... رفیق لوگزامبورگ می‌گوید که از نظر من کمیته مرکزی تنها هسته فعال حزب است. در واقع چنین نیست. من هرگز طرفدار چنین نظریه‌ای نبوده‌ام... رفیق لوگزامبورگ می‌گوید... که تمام جدل بر سر میزان تمرکز است. در واقع چنین نیست... جدل ما اساساً بر سر این بوده است که آیا کمیته مرکزی و ارگان مرکزی باید نماینده گرایش اکثریت کنگره حزب باشند، یا نباشند. درباره این تقاضای فوق "سانترالیست" و "بلانکیست صرف" رفیق گرانقدر یک کلمه هم نمی‌گوید، او ترجیح می‌دهد بر علیه تابعیت مکانیکی جزء از کل، بر علیه اطاعت برده‌وار، تابعیت کورکورانه، و دیگر اهریمن‌های مشابه داد سخن دهد... رفیق لوگزامبورگ این ایده را که تمام شرائط برای شکل‌گیری یک حزب کارگری بی‌نهایت متمرکز در روسیه وجود دارد را به من نسبت می‌دهد. باز هم یک اشتباه... و غیره.

اتفاقاً هر کسی که تصور می‌کند که روزا لوگزامبورگ در نزاع‌های حزبی درونی یک فرشته مقدس بود ساده لوح است. در این مورد یا او تهمت‌های شرورانه را ترویج می‌کرد از آن نوع که در جنبش لهستان به اندازه کافی با آن آشنا بود، و

یا باید نشان داد که لنین طرفدار نظراتی است که لوگزامبورگ او را بدان متهم می‌کند. این آخری که مردود است.

به سوی دموکراتیزه کردن حزب

بیانیه شیطان‌شناسی را کنار بگذاریم. بینیم در دوره‌ای که با قیام ۱۹۰۵ آغاز شد، و شرایط در روسیه تغییر کرد و فشار استبداد فردی رو به کاهش نهاد، درک لنین همراه با شرایط جدید به شدت تغییر کرد یا نه. درست همان‌گونه که از ادعاهای او انتظار می‌رفت.

قبلا در فوریه ۱۹۰۵ و در یک پیش‌نویس قطعنامه به کنگره سوم لنین می‌نویسد: "در شرایط آزادی سیاسی حزب ما می‌تواند تماما بر اصل انتخاب بنا شود و خواهد شد. در شرایط استبداد گردآوری هزاران نفر که حزب را تشکیل می‌دهند غیرعملی است. او در سپتامبر ۱۹۰۵ در ستایش از حزب آلمان در رابطه با انسجام سازمان و پیوستگی آن می‌نویسد و به تصمیمات سازمانی آن به عنوان راهنما برای ما روس‌ها اشاره می‌کند. مدت زمان زیادی از هنگامی که مسایل سازمانی جای زیادی در میان مسایل جاری زندگی حزبی را اشغال کرده بود نمی‌گذرد و تا حدی در شرایط کنونی هم این مسئله صدق می‌کند. از کنگره سوم دو گرایش سازمانی در حزب به طور کامل تعریف شده‌اند. یکی در جهت سانترالیسم منسجم و گسترش منسجم اصل دموکراسی در سازمان‌های حزبی نه به خاطر عوام‌گرایی، یا چون به صورت یک حزب به نظر می‌رسد، بلکه برای عملی کردن آن، چرا که

حوزه فعالیت آزاد سوسیال دموکراسی در روسیه گسترش می یابد. گرایش دوم به سمت متلاشی کردن تشکیلات، ابهام سازمانی...

او در نوامبر ۱۹۰۵ در مقاله‌ای تاکید کرد که کارگر سوسیالیست می‌داند که راه دیگری به سوی سوسیالیسم مگر از طریق دموکراسی از طریق آزادی سیاسی وجود ندارد. بنابر این برای نیل به دموکراسی و به طور کامل و منسجم تلاش می‌کند تا به هدف نهایی سوسیالیسم دست یابد. در همین ماه او یک مقاله مهم تحت عنوان سازماندهی مجدد حزب منتشر می‌کند. در این مقاله او خواهان یک کنگره حزب جدید برای آن که تمام حزب بر یک اساس جدید نهاده شود می‌گردد. این مقاله مستقیماً به اصل موضوع می‌پردازد: شرایطی که حزب ما در آن عمل می‌کند به طور ریشه‌ای در حال تغییراند. آزادی اجتماع، اتحادیه و مطبوعات به دست آمده است. به دنبال آن چه لنین پاسخ می‌دهد: سازماندهی به روش جدید... شیوه‌های نوین ... خط تازه ما نمایندگان سوسیال دموکراسی انقلابی، پشتیبان اکثریت (بلشویک‌ها) مکرراً گفته‌ایم که دموکراتیزه کردن کامل حزب در شرایط کار مخفی غیر ممکن بود، و این که در چنین شرایطی اصل انتخاب صرفاً یک عبارت‌پردازی است. و تجربه گفته ما را تایید می‌کند... اما ما بلشویک‌ها همیشه تشخیص داده‌ایم که در شرایط جدید هنگامی که آزادی‌های سیاسی کسب شده‌اند اتخاذ اصل انتخاب ضروری است.

باید به خاطر داشت که غیر عملی بودن انتخابات آزاد کمیته‌های رهبری محلی در شرایط مخفی کاری یک ویژگی بلشویکی نبود پلیس مخفی این کار را به همان اندازه برای منشویک‌ها و اس. آر‌ها هم دشوار ساخته بود.

حزب ما (لنین می‌نویسد) در جریان کار زیرزمینی دچار رکود شده بود زیرزمین در حال ویرانی است. پس پایه‌های تان را گسترش دهید. تمام سوسیال دموکرات‌های کارگر را گردخودتان جمع کنید آن‌ها را در رده‌های تشکیلات حزبی صد تا صد تا و هزار تا هزار تا جای دهید. البته این روش‌های جدید تنها در روسیه بودند. نظام‌های دموکراتیک بورژوازی پیش از این، آن‌ها را در اروپای غربی ممکن ساخته بودند. لنین همیشه به سوسیال دموکراسی آلمان به عنوان مدل سازمانی نظر می‌کرد. حالا سوسیال دموکرات‌های روس می‌توانستند آن را شبیه‌سازی کنند. تصمیم کمیته مرکزی... یک گام تعیین‌کننده به سوی کاربست کامل اصل دموکراتیک در تشکیلات حزبی است. او در ادامه می‌گوید که تمام رفقا باید اشکال نوینی از تشکیلات را طراحی کنند که بتواند کارگران را در خود جذب نماید. اشکال جدیدی که قطعا بسیار گسترده‌تر از قبل هستند، کمتر سخت‌گیرانه بیش‌تر آزاد بیش‌تر باز. البته با آزادی کامل اتحادیه و آزادی‌های مدنی برای مردم ما باید اتحادیه‌های سیاسی دموکراتیک بنا کنیم...

هر اتحادیه، سازمان یا گروه بلافاصله دفتر یا هیات رئیسه یا کمیته هدایت‌کننده خود را انتخاب خواهد کرد. او توصیه می‌کند که به علاوه اکنون رسیدن به وحدت حزبی ممکن است، بلشویک‌ها بر اساس حق رای دموکراتیک، گسترده، سراسری، چرا که اکنون و تحت شرایط جدید می‌توان این کار را سازمان داد.

تمام این دگرگونی‌های گسترده باید برای کارگران روسیه که هرگز با چنین شرایطی تا آن زمان مواجه نشده بودند توضیح داده شود. لنین استدلال می‌کرد که

ما نباید از ورود ناگهانی تعداد زیادی از غیر سوسیال دموکرات‌ها به درون حزب در هراس باشیم.

توجه کنید که این اظهارات تقریباً به صورت گذرا مطرح می‌گردد. طبقه کارگر به طور غریزی به طور خودبه خود سوسیال دموکرات است و بیش از ده سال کار سوسیال دموکرات‌ها نقش زیادی در تبدیل این خودانگیختگی به آگاهی داشته است. به نظر می‌رسد که لنین حتی وجود تئوری کائوتسکی را که در ۱۹۰۲ کپی و نقل کرده از یاد برده است.

ابتکار خود کارگران اکنون خود را در ابعادی نشان می‌دهد که ما کارگران محفلی و زیرزمینی دیروز حتی جرات تصور آن را هم نداشتیم.

او از شرایط جدید به ویژه برای هواداری از به کارگیری انبوه کارگران که برای اولین بار ممکن شده برای غلبه بر نفوذ روشنفکران در کار حزب استفاده می‌کند. در کنگره سوم حزب، من پیشنهاد کردم که در ازای هر روشنفکر هشت کارگر در کمیته‌های حزبی وجود داشته باشد. چقدر این پیشنهاد اکنون مهجور به نظر می‌رسد. حالا ما باید خواهان سازمان‌های حزبی جدیدی باشیم تا در ازای یک روشنفکر سوسیال دموکرات چند صد کارگر دموکرات وجود داشته باشد.

مقاله با این نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد که یکی از نمونه‌های واکنش لنین است ما مدت‌ها (بعضی اوقات آن را نمی‌پذیریم) در فضای ناسالم تبعید سیاسی این موضوع را تئوریزه کرده‌ایم که بیهوده نخواهد بود که اگر اکنون اندکی، یک کم فقط یک کم، میله را به سمت دیگر خم کنیم و عمل را کمی جلوتر ببریم.

بنابراین اکنون اندکی میله به سمت دیگر خم می‌گردد.

شرایط اکنون کاملا روشن است حتی اگر لنین هرگز چه باید کرد را ذکر نمی کرد اما در واقع اکنون می توانیم به اظهارات لنین که در آن ها به خصوص چه باید کرد را مورد ملاحظه مجدد قرار داد برگردیم، آن هم در پرتو شرایط جدید و این مفاهیم جدید از تشکیلات حزبی که برای روسیه جدید بود.

در نوامبر ۱۹۰۷ مجموعه ای از مقالات قدیمی را تحت عنوان دوازده سال منتشر کرد. هدف او مرور تفکر و عمل جنبش در طی آن دوره زمانی با یک هدف تاریخی بود. مقاله او بر این مجموعه به روشنی خطاب به مخاطبان جدیدی که به وسیله قیام انقلابی که از ۱۹۰۵ جریان داشت به وجود آمده بودند. در این جا او توضیح می دهد که چرا چه باید کرد را در این مجموعه آورده است. در وهله نخست توجه کنید که این کار نیاز به توضیح داشت. چه باید کرد در این مجموعه آورده شده بنا به گفته لنین زیرا غالبا از طرف منشویک ها و نویسندگان لیبرال بورژوا ذکر می شود، بنابراین او می خواست توجه خواننده جدید را به چیزی که محتوای اساسی آن بود جلب کند. توضیح او با عبارتی آغاز می گردد که می تواند به همان اندازه خطاب به لنین شناسان معاصر باشد. "اشتباه اساسی کسانی که از چه باید کرد انتقاد می کنند این است که با این جزوه جدای از ارتباطش با شرایط تاریخی مشخص یک دوره معین و اکنون سپری شده در تکامل حزب، درباره ایده های نادرست یا اغراق آمیز درباره موضوع یک سازمان انقلابیون حرفه ای برخورد می کنند. چنین انتقادی در رد دست آوردهایی که در زمان خود باید برای شان جنگیده می شد، و مدت ها قبل تثبیت شده و در خدمت به اهداف شان قرار گرفتند، اشتباه بود.

آشکار است که مراجعه به ایده‌های اغراق‌آمیز پذیرش درجه‌ای از نادرستی است حتی اگر اعتراف هم‌زمان این مسئله که نادرستی قابل چشم‌پوشی بود را حفظ کند. اما این هم قبلاً در مفهوم خم کردن میله بیان شده بود حتی این موضوع هم جدید نبود.

چه باید کرد کارش را در ۱۹۰۲ انجام داد و باید طوری با آن رفتار کرد که گویی پیشنهادی مشخصی بود که دیگر کنار گذاشته شده بود. لنین بابت آن عذرخواهی نکرد یا آن را رد نکرد. این چیزی متفاوت است و لنین آن را تنها از نظر فایده تاریخی آرشیو می‌کند. سوسیالیست‌ها هم انترناسیونال اول را رد نمی‌کنند اما هیچ کس خیال زنده کردن آن را هم ندارد.

چه باید کرد بسیار از مفهوم حزب دائمی دور بود.

لنین همواره استدلال می‌کرد که اغراق در چه باید کرد در آن زمان برای پیش‌رفت در جهت مطلوب ضروری بود حتی اگر این اغراق‌ها قابل دفاع نبودند. امروزه این تصور که ایسکرا (در ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲) در ایده یک سازمان از انقلابیون حرفه‌ای اغراق کرد شبیه به سرزنش ژاپنی‌ها از جنگ روس و ژاپن به خاطر اغراق در قدرت نیروهای مسلح روسیه به خاطر اغراق قبل از جنگ در نیاز به آمادگی برای مقابله با این نیروهاست. ژاپنی‌ها برای کسب پیروزی باید تمام نیروهای‌شان را بر علیه حداکثر احتمال نیروهای روس به صف می‌کردند. امروزه ایده یک سازمان از انقلابیون حرفه‌ای به یک پیروزی کامل رسیده است. این پیروزی به خاطر آن است که اگر این ایده در آن زمان به پیش نهاده نشده بود و

اگر ما به منظور قبولاندن آن به کسانی که در تلاش برای جلوگیری از آن بودند اغراق نکرده بودیم غیر ممکن می‌شد.

ادعایی که در این جا می‌شود که ایده انقلابی حرفه‌ای قبلا به یک پیروزی کامل رسیده است یک بار دیگر نشان داد که نسخه لنین‌شناسی معمولی از این ایده چقدر در برابر درک لنین ضعیف است. این پیروزی شامل باز کردن حزب بر روی ورود کارگران تازه وارد است که امید می‌رود نه تنها روشنفکران حزبی بلکه کادر با تجربه قدیمی از فعالین آموزش دیده را با سیلاب خود بشوید. ایده‌ای که قدرت خود را نشان داده است (به پیروزی کامل رسیده) نیاز به یک هسته از فعالین آموزش‌دیده در سازمان بود. و هیچ ربطی به افسانه یک حزب که تنها یا عمدتا از فعالان تمام وقت تشکیل شده است نداشت. این افسانه در پرتو دانستن خواست لنین در به کارگیری توده‌ها، به ویژه غریب می‌نماید.

لنین ادامه می‌دهد که چه باید کرد صرفا یک خلاصه از سیاست سازمانی گروه ایسکرای ۱۹۰۱-۲ بود. نه بیشتر و نه کمتر. یعنی سیاست مشترک کسانی بود (گروه ایسکرا) که بعدا بنا به دلایل دیگری به منشویک‌ها و بلشویک‌ها تقسیم شدند. لنین باز هم تاکید می‌کند که در آن موقع او این ایده‌های چه باید کرد را منحصرا به خود یا گرایش خود در نظر نمی‌گرفت.

حالا تحت شرایط قانونی بودن، لنین به شکل زیر زبان به تمجید می‌گشاید. علی‌رغم جدایی حزب سوسیال دموکرات زودتر از دیگران از احزاب توانست از فضای آزادی موقت برای ساختن تشکیلات قانونی با ساختار دموکراتیک ایده‌ال یک سیستم انتخابی و نمایندگی در کنگره مطابق با تعداد اعضای سازمان یافته

بهره برد. که حتی امروزه نه در سوسیال رولوسیونرها یا حزب کادت نمی توان آن را سراغ کرد.

در این جا او درباره حزب (حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه) به عنوان یک کل و نه فقط جناح بلشویک صحبت می کرد. در ماه می یک کنگره وحدت برگزار شده بود. چه کسی حزب را به عنوان یک تشکل دموکراتیک به نفوذ کنونی - اش رساند؟ این کار به وسیله سازمان انقلابیون حرفه ای انجام شد. نگاهی به لیست نمایندگان هر گروه مثلا در کنگره لندن بی افکنید تا به این موضوع متقاعد شوید. توجه کنید که او به لیست نمایندگان یا همان گونه که در همان جمله می - گوید هسته مرکزی که سخت تر از همه برای ساختن کوشیده بود و آن را به چیزی که هست تبدیل نمود. اعتقاد به این که از نظر لنین عضویت حزب بسیار وسیع تر از لیست نمایندگان یا هسته باید شامل تنها انقلابیون حرفه ای باشد حتی اگر ما به تعریف منطقی لنین استناد کنیم چندان مفهومی ندارد.

تئوری ۱۹۰۲ کائوتسکی در این زمان مدت ها بود که از فکر لنین محو شده بود، نشانه ای در دست نیست که او حتی وجود آن را به یاد داشته باشد. در این مقطع او سرگرم خاطر نشان کردن غرورآمیز این موضوع بود که موفقیت های سازمانی حزب به واسطه ظرفیت های سازمانی طبقه کارگر است.

بدون این شرایط یک سازمان از انقلابیون حرفه ای چیزی بیش از یک بازیچه نبود یک ماجراجویی یک تابلوی اعلانات صرف. چه باید کرد مکررا بر این نکته پای می فشرد که سازمانی که از آن طرفداری می کند معنی جدای از ارتباط با طبقه انقلابی اصیلی که به طور خودانگیخته به مبارزه بر می خیزد ندارد. انقلابی حرفه ای

نقش خود را در تاریخ سوسیالیسم پرولتری روسیه ایفا کرده است. هیچ قدرتی در روی زمین اکنون نمی‌تواند این کار را نقض کند.

در سراسر این صفحات لنین بسیار بیش‌تر از آن که ما بتوانیم از او نقل کنیم تکرار می‌کند که موضوع چه باید کرد مربوط به گذشته است. در شرایط تاریخی که در ۱۹۰۵/۱۹۰۰ در روسیه حکمفرما بود هیچ سازمانی غیر از ایسکرا قادر نبود حزب کار سوسیال دموکراتی را که اکنون داریم بی‌آفریند. این عبارت قبل از این گفته که انقلابی حرفه‌ای نقش خود را ایفا کرده است می‌آید "بحث‌های تند در درون محافل مهاجر یک جنبش کارگری جوان و نابالغ را مشخص می‌کرد تنها با گسترش حزب از طریق عناصر پرولتری می‌توان روح محفلی را ریشه کن کرد. و انتقال به یک حزب کارگری یعنی به محض این که شرایط برای فعالیت قانونی آشکار گردید روش‌های محفلی قدیمی بود که عمرشان سپری شده بود.

لنین تکرار می‌کند که بله عمرشان سپری شده بود چرا که محکوم کردن روحیه محفلی کهنه کافی نیست اهمیت آن در شرایط ویژه دوره گذشته باید درک شود. و غیره.

تفاوت‌های بین محافل بر سر جهت فعالیتی که باید انجام می‌شد.. محافل نقش خود را بازی کردند و اکنون البته مهجور هستند.

سپس لنین گفته پلخائف را تفسیر می‌کند که او بر سر مسئله خودانگیختگی و آگاهی سیاسی با من اختلاف داشت. یک بار دیگر لنین تاکید می‌کند که هیچ تفاوت واقعی در آن زمان وجود نداشت. او می‌گوید که انتقاد پلخائف بر اساس عباراتی بریده شده از متن بود و اضافه می‌کند که بر اساس عبارات خاصی که

لنین در این جا به آن اشاره می‌کند به جزوه "یک گام پیش دو گام پس" بودند اما در برابر این انتقادات لنین به محتوای کلی و روح جزوه چه باید کرد استناد می‌کند. لنین ادامه می‌دهد همه ما بر سر فرمول‌بندی رابطه بین خودانگیختگی و آگاهی سیاسی در پیش‌نویس برنامه حزب که به وسیله گروه ایسکرا مطرح شد موافقت کرده بودیم. سپس لنین چیزی می‌گوید که تمام مسئله را در بر دارد.

در کنگره دوم من هیچ انگیزه‌ای در بالا بردن فرمول‌بندی‌های خودم که در چه باید کرد مطرح کرده بودم به سطح برنامه‌ای که شامل اصول خاصی باشد نداشتم. بر عکس عبارتی که من به کار بردم و از آن زمان اغلب نقل می‌شود این بود که اکونومیست‌ها به افراط رفته‌اند من گفته‌ام که چه باید کرد را چیزی که توسط اکونومیست‌ها خم شده بود صاف کرد.

مفهوم این کلمات به قدری روشن هستند که چه باید کرد یک اصلاح جدلی از خرابکاری‌های اکونومیست‌ها بود. و اشتباه خواهد بود اگر این جزوه را به هر شکل دیگری در نظر گرفت. حتی تصور رد صریح‌تر اسطوره چه باید کرد دشوار است مگر این که شاید لنین با تمام نسخ‌های چه باید کرد یک آتش بازی با راه می‌انداخت.

ماتریالیسم تاریخی

اثری از این که لنین هرگز به عبارت نقل شده در بالا درباره چه باید کرد بازگشته باشد وجود ندارد. در واقع اثری از این که او از مسئله در رابطه با آن آگاه بود وجود ندارد. حالا مفهوم لنینی سازمان حزب کدام است. روی کرد ۷-۱۹۰۵ لنین که

اکنون تشریح شد یا فرمول‌بندی‌های ۱۹۰۲ در چه باید کرد؟ آشکارا پاسخی که روح‌لنین خواهد داد هیچ کدام نیست. هیچ مفهوم حزبی که به عنوان یک اصل از زمان و مکان جدا شده باشد وجود ندارد. ایده‌های لنین درباره سازمان حزب مانند بسیاری دیگر بسته به شرایط تغییر می‌کرد به ویژه یک چنین تغییر شگرفی در شرایط بین وضعیت زیرزمینی در استبداد و شرایط آزادی سیاسی نسبی و موقعیت تشکیلات آزاد که ویژگی روسیه در دوره ۷-۱۹۰۵ بود. دست کم یک لنین‌شناس توانست این ایده ابتدایی را تشخیص دهد و در نتیجه آتش خشم صاحب‌نظران لنین‌شناس را بر سر خود بکشد. جان پلامنتاز با جدایی از اجماع (لنین شناسان) تا این حد نوشت که "هیچ چیز به ویژه غیردموکراتیکی در مورد نظراتی که این چنین با قوت در چه باید کرد بیان شده وجود ندارد. او به هنگام نوشتن چه باید کرد هرگز این منظور را نداشت که حزب پرولتری باید کارگران را هدایت و رام کند یا حتی این که باید انقلاب شان را برای شان ایجاد کرد. و سپس به نام آنان بر روسیه حکومت کنند بدون این که زحمت مشورت با آنان را به خود بدهد. اگر به خاطر چیزی که پس از انقلاب بلشویکی اتفاق افتاد نبود ما ایده‌های چه باید کرد را غیردموکراتیک نمی‌خواندیم بلکه صرفاً درباره آن‌ها می‌گفتم که توصیه‌هایی که شاید بسیار خوب با نیازهای حزب انقلابی فعال لنین در روسیه در دهه اول قرن بیستم تطبیق داشت. پیشنهادهای ۱۹۰۲ لنین برای جنبش روسیه آن روز ممکن است پیشنهادهای خوب یا بد بوده باشد این بحث توسط اسطوره لنین‌شناسی از قبل مطرح شده است. تشخیص این که چه باید کرد دارای دیدگاه-های ضددموکراتیک نبود هنوز جا برای این باور می‌گذارد که (مثلاً پلامنتاز دارد

(که لنینیسم یک چرخش ضددموکراتیک در نچه که پس از انقلاب بلشویکی اتفاق افتاد می‌کند. نکته در رابطه با اسطوره لنین شناسی این است که بحث این تغییرات را غیر ممکن می‌سازد و تحلیل سیاسی تاریخی با تحلیلی اهریمنی جایگزین می‌گردد.

این مقاله از مجله ماتریالیسم تاریخی به فارسی برگردانده شده است. منابع این مقاله در دفتر بیدار موجود است.

شکل‌گیری ایده لنینی حزب

آنتوان آرتوس
اقتباس: فرشته ستار

لنین، پدر استالینیسم و گولاگ‌هاست! ایدئولوژی مسلط، امروزه، دست از تکرار این ایده بر نمی‌دارد. ایده‌ای که به هر حال تازه هم نیست. مارکس تا حدی از این انتقاد معاف شده است، زیرا مسئولیت او را فقط در عرصه "تئوری" می‌دانند. اما، لنین کسی است که ابزار سیاسی انقلاب را ایجاد کرد. او سال‌هاست که مورد حملات بی پایان قرار دارد.

برخی می‌پندارند که دست‌کم می‌توان منشاء انحراف استالینی را در تئوری لنینی حزب جستجو کرد، و این نظر تنها به ایدئولوگ‌های وابسته به سوسیال دموکراسی و مدافعین "دنیای آزاد" محدود نمی‌شود. بسیاری از جریانات مدعی سوسیالیسم درون جنبش کارگری نیز همین مساله را طرح می‌کنند.

لازم است ایده لنینی حزب را آن‌طور که واقعا توسط خود او شکل گرفت و آن‌طور که واقعا در عملکرد حزب بلشویک تجسم یافت، بررسی کنیم و نادرست بودن این برداشت‌ها را نشان دهیم.

برای لنین، مساله حزب فقط در رابطه با مساله‌ای وسیع‌تر معنی می‌یافت: مسئله تدارک و تحقق انقلاب روسیه و گسترش مبارزات انقلابی در اوائل قرن بیستم در اروپا بر اساس استراتژی کسب قدرت دولتی توسط پرولتاریا. این مسئله، البته به طور تصادفی مطرح نشد، بلکه خود نتیجه تحولات تاریخی بود. خود انقلاب روسیه، به مثابه اولین انقلاب پرولتری، نشان داد که به خاطر تکامل وجه تولیدی سرمایه‌داری و تشدید تضادها درونی آن، "عصر جدیدی" در مبارزات طبقه کارگر گشایش یافته است. لنین همان طور که تروتسکی، لوگزامبورگ و بسیاری دیگر در مقابل مسائلی قرار گرفت که برای مارکس و انگلس به سختی می‌توانست مطرح باشد. این مسائل فقط در دوره بین‌الملل دو (آن هم نه در آغاز آن) ملموس شده بودند. ابزاری که طبقه کارگر باید برای تسخیر قدرت بسازد، چیست؟ این مسائل به حاصل مغز یک نابغه، بلکه نتیجه تجربیات مبارزه طبقاتی در یک دوره کامل تاریخی و مباحثات و مشاجرات مطروحه در جنبش کارگری در آغاز این قرن بودند.

این استراتژی خود به تدریج سیستماتیزه شد. حتی تلاش‌های اولین کنگره‌های بین‌الملل کمونیستی نیز معرف نخستین گام‌های مهم در این راه و نه خاتمه آن بودند. تاریخ تئوری لنینی حزب را نیز باید در همین راستا در نظر گرفت. این تئوری چیزی جز یک جنبه از این تدارک استراتژیک نیست.

سیر حوادث تاریخی مبین این نظر است. تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، اولین انشعاب میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها و انتشار جزوه "چه باید کرد"

لنین، همگی در ارتباط با تاکید انقلابیون آن دوران بر ضرورت شرکت پرولتاریا در مبارزات سیاسی، ضرورت استقلال آن از بورژوازی و ضرورت سازماندهی حزب این مبارزات معنی می‌یابند. انقلاب ۱۹۰۵ و به ویژه انقلاب ۱۹۱۷ به شکلی واقعا جدید نه تنها مساله تصرف قدرت بلکه مساله رابطه بین حزب و شکل جدید سازماندهی طبقه، یعنی شوراها را مطرح کرد. ولی تمام مسائل مطروحه در همان جا پایان نگرفتند. مشکلات و مسائل عمیقا جدید ساختمان دولت جوان کارگری در روسیه پرسش‌های تازه‌ای را درباره رابطه حزب و طبقه به میان کشید. مسائلی مانند جدل با جریان‌ات چپ افراطی که معتقد بودند با وجود شوراها حزب غیرضروری می‌شود، با نحوه برخورد به احزاب رفرمیست کارگری، و با مساله جبهه واحد کارگری و وحدت اتحادیه‌های کارگری مسائلی جدید بودند.

بنابراین، در بررسی این تاریخ که در عین حال تاریخ شکل‌گیری تئوری لنینی حزب نیز هست، بزرگ‌ترین اشتباه این خواهد بود که فقط برخی لحظات و یا برخی متن خاص آن (مثلا، جزوه چه باید کرد) را مجزا و برجسته کنیم و بحث ایدئولوژیک در باب ماهیت "لنینیسم" را بر آن متکی سازیم. این روش به عملکرد و تجربه واقعی بی توجه است و درک نمی‌کند که تئوری خود به تدریج تکامل می‌یابد. باید به این تاریخ واقعی بازگردیم.

ضرورت حزب کارگری

از "چه باید کرد" آغاز کنیم که گرچه لنین خود بارها به محدودیت‌های این جزوه اشاره کرده است، اغلب به مثابه اثر پایه‌ای در تئوری لنینی حزب معرفی می‌شود. خود لنین اما یادآوری می‌کند که در زمان نگارش این جزوه (دوره بلافاصله قبل و بلافاصله بعد از کنگره دوم حزب کارگری سوسیال دموکراتیک روسیه) او "برای مقابله با اکونومیست‌ها، میله را در جهت مخالف بسیار خم کرده است".

لنین در سال ۱۹۰۷، در مقدمه چاپ جدید این اثر نوشت: "اشتباه عمده کسانی که امروزه علیه چه باید کرد جدل می‌کنند در این است که این اثر را از وضعیت سیاسی تاریخی تعیین‌کننده‌ای که در آن تولید یافت، جدا کرده‌اند... چه باید کرد مبین "تاکتیک‌های" ایسکرا و سیاست تشکیلاتی آن در سال‌های ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ است... قضاوت درباره این جزوه بدون شناخت و بدون درک اهمیت مبارزه ایسکرا علیه اکونومیسم غالب در آن دوران صرفاً یک بحث پا درهواست" (۱)

ایسکرا (اخگر) نشریه‌ای بود که در تبعید توسط سوسیال دموکرات‌هایی از قبیل پلخائف و لنین و برای مبارزه علیه "پوپولیسم" (خلق‌گرایی) و "اکونومیسم" (اقتصادگرایی) و برای ایجاد یک حزب سوسیال دموکرات در روسیه بنیاد نهاده شد. در نیمه دوم قرن نوزدهم، پوپولیسم در روسیه رشد چشم‌گیری کرده بود. پوپولیست‌ها با تأکید بر وزنه دهقانان و بقای ساختارهای کمونی در روستاها اعتقاد

داشتند که "بشر آینده در روسیه موژیک است، همانطور که در فرانسه کارگر است". این جریانات که خود را سوسیالیست می‌دانستند به نوشته‌هایی نیز استناد می‌کردند. مارکس و انگلس در پیش درآمد چاپ روسی "بیانه کمونیست (۱۸۸۲) در واقع نوشته بودند: "اگر انقلاب روسیه آغازگر انقلاب پرولتری در غرب شود، به طور که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت کمونی موجود در روسیه می‌تواند در خدمت یک تکامل کمونیستی قرار گیرد". (۲)

یکی از اولین کارهای لنین، به دنبال پلخائف، نشان دادن این واقعیت بود که رشد سرمایه‌داری در روسیه با انحلال کمون‌های دهقانی این فرضیه را بی اعتبار ساخته و طبقه کارگر را به تنها طبقه تا به آخر انقلابی تبدیل کرده است.

رشد افسار گسیخته صنایع در روسیه، بخ سرعت اولین اعتصابات کارگری حول خواست‌های اقتصادی را به دنبال می‌آورد. در این دوره، درون جنبش جوان سوسیال دموکراتیک، "اکنونیسم" شکل می‌گیرد: رد ضرورت درگیری پرولتاریا در مبارزه سیاسی علیه رژیم تزار. اهداف آن نیز روشن بود: "پیشنهاد ایجاد یک حزب مستقل کارگری چیزی نیست جز یکی از اثرات واردات اهداف بیگانگان به کشور ما... برای یک مارکسیست روس تنها یک وظیفه وجود دارد: شرکت در مبارزات اقتصادی پرولتاریا و سهمیم شدن در فعالیت‌های اپوزیسیون لیبرال". (۳)

بدین ترتیب، برای لنین - و نیز برای پلخائف - ضرورت ایجاد یک حزب مستقل کارگری از یک تصمیم استراتژیک اولیه ناشی می‌شود: نقش مرکزی

پرولتاریا در انقلاب آتی روسیه و ضرورت ایجاد یک ابزار مستقل برای رهبری مبارزه سیاسی آن. این تصمیم برای لنین همواره یک اصل تغییرناپذیر باقی می ماند. پلخائف و منشویک‌ها، اما، از این اصل منحرف می‌شوند.

چه باید کرد؟

چه باید کرد معرف این مبارزه است. قبل از هر چیز بر ضرورت مبارزه سیاسی پرولتاریا با تاکید می‌کند. و یکی از اولین دست‌آوردهای لنین و اولین برش‌های او با ایدئولوژی حاکم بر بین‌الملل دوم نیز در همین نکته نهفته است. رهبران بین‌الملل دوم - حتی آن‌هایی که مخالف اپورتونیسم "تئوریزه شده برنشتین و "وزارت‌گرایی" فرانسوی ("میلراندیسم") بودند - به نحو روزافزونی تمایل به کاهش مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی به مبارزات پارلمانی پیدا می‌کردند تحت خفقان تزاری چنین فضایی اساساً نمی‌توانست وجود داشته باشد. مبارزه در تمام عرصه‌های اجتماعی و برای بسیج سیاسی توده‌ها علیه استبداد و برای سرنگونی آن معنی یابد.

لنین منکر اعتقاد اکونومیست‌ها به مبارزه سیاسی نبود. اما، برداشت آن‌ها از مبارزه سیاسی نادرست، "تقلیل‌دهنده" و "اتحادیه‌گرا"، یعنی رفرمیستی بود. آن‌ها مبارزه سیاسی را نوعی تداوم ساده مبارزه اقتصادی تلقی می‌کردند و به تلاش برای رفرم‌های قانونی و اداری به منظور بهبود شرایط کار تقلیل می‌دادند. در حالی که این فقط یک جنبه از مساله است چرا که طبقه کارگر باید در راس مبارزه علیه

استبداد و علیه هر گونه ستم قرار گیرد. به همین دلیل است که، آگاهی سوسیالیستی (آگاهی انقلابی) طبقه کارگر فقط می‌تواند محصول یک مبارزه همه جانبه باشد: "آگاهی سیاسی طبقه کارگر فقط می‌تواند از خارج، یعنی از خارج مبارزات اقتصادی، از خارج محدوده روابط بین کارگر و کارفرما وارد شود... آگاهی طبقه کارگر از موقعیت خود به طور جدائی ناپذیری به آگاهی دقیق از روابط متقابل تمام طبقات جامعه معاصر بستگی دارد، نه فقط یک آگاهی تئوریک... بلکه بیش‌تر، آگاهی متکی بر تجربه زندگی سیاسی". (۴)

در نتیجه، وظیفه ویژه سوسیال دموکراسی درگیری در "مبارزات سیاسی افشاگرانه در تمام حوزه‌ها" است، مبارزاتی که "شرط لازم و اساسی برای فراگیری فعالیت انقلابی توسط توده‌ها" را تشکیل می‌دهند.

باید اما اشاره کرد که چه باید کرد لنین در ضمن نخست تاثیر عدم وجود تجربه مبارزه سیاسی توده‌ای طبقه کارگر روسیه نیز قرار دارد. تمرکز لنین بر جدل علیه اکونومیست‌ها که به مبارزات اصلاح‌طلبانه اکتفاء می‌کردند، باعث می‌شود که خود تصویری یک جانبه از مبارزات خودانگیخته کارگران ارائه کند. او می‌نویسد: جنبش خودانگیخته طبقه کارگر به خودی خود چیزی جز اتحادیه‌گرایی نمی‌آفریند. و سیاست اتحادیه‌ای طبقه کارگر نیز دقیقا چیزی بیش از سیاست بورژوایی طبقه کارگر نیست". وی باز هم با خم کردن ... در جهت مخالف، در نوامبر ۱۹۰۵ بدون هر گونه تردیدی می‌نویسد: طبقه کارگر بطور غریزی سوسیال دموکرات است، به طور خودانگیخته. و یک فعالیت ده ساله سوسیال دموکراتیک نتوانسته است در

تبدیل این خودانگیختگی به آگاهی چندان کمکی کند" (۵). تمام تجربه انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب ۱۹۱۷ نشان می‌دهد که او خوب درک می‌کرد که چگونه برای به پیش راندن طبقه و حزبش به همین خودانگیختگی اتکاء کند.

بلشویک‌ها و منشویک‌ها

کنگره دوم سوسیال دموکرات‌های روسیه شاهد انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود. جدال بر سر ماده اول اساسنامه حزب در رابطه با کیفیت اعضاء صورت می‌گیرد. به عقیده لنین فردی می‌تواند عضو حزب تلقی شود که "در یکی از سازمان‌های حزبی شخصا درگیر باشد." برای مارتف و منشویک‌ها، اما، کافی بود که آماده "همکاری مرتب تحت هدایت یکی از سازمان‌های حزبی" باشد. بدین ترتیب، منشویک‌ها محدوده‌های گسترده‌تری برای حزب را در نظر داشتند. این اختلاف مستقیماً به یک مساله مورد بحث مربوط می‌شد. هدف لنین ایجاد حزبی متشکل از "انقلابیون حرفه‌ای" بود که بتواند خود را با شرایط مبارزه مخفی علیه تزاریزم منطبق کند و در مبارزه سیاسی ابزار قابل‌ی باشد.

اما، اختلاف از این‌ها عمیق‌تر بود. خود لنین در ۱۹۰۴ توضیح می‌دهد: "نمی‌توان حزب را که پیشگام طبقه است با تمام طبقه ایجاد کرد. اکسلرود، هنگامی که می‌گوید "ما، طبعاً، قبل از هرچیز، سازمان عناصر فعال‌تر حزب، یعنی یک سازمان انقلابی را ایجاد خواهیم کرد، اما این حزب طبقه است و باید هشیار باشیم

آن‌هایی را که از لحاظ عقیدتی به این حزب تعلق دارند، هرچند که در وهله اول چندان فعال نباشند، خارج از حزب قرار ندهیم"، دقیقاً دچار همین اغتشاش می‌شود (اغتشاشی که وجه مشخصه همه اپورتونیست‌های اکونومیست ماست)". (۶) به محض آن‌که شرایط اجازه داد، لنین خود ضرورت این درجه از سخت‌گیری در نظام سازمان‌دهی حزبی تحمیل شده به واسطه شرایط مبارزه مخفی را زیر سؤال برد. اما او هرگز تمایز فوق بین حزب و طبقه را مخدوش نکرد. نزد او، گنجی بر سر تفاوت حزب و طبقه سرمنشا اپورتونیسم تلقی می‌شد. زیرا تحت نظام سرمایه‌داری و در شرایط عادی، طبقه کارگر "نمی‌تواند به همان درجه آگاهی و فعالیت پیشگام خود و حزب سوسیال دموکراتیک خود عمل کند" (۷).

در واقع، این‌جا ما با مساله برش از الگوی احزاب و سوسیال دموکرات اروپایی مواجهیم. این برش می‌توانست محصول ساده یک تعمیم تئوریک زودرس حاصل شرایط خاص روسیه به نظر برسد. اما، در حقیقت حتی از لحاظ تجربی نیز مساله مطروحه چیز دیگری بود: مساله چگونگی ایجاد یک حزب طراز نوین منطبق با دوران جدیدی که در شرف گشایش بود. بقول لوکاچ، دوران "فعلیت انقلاب".

این عزم آهنین برای ایجاد ابزار متمرکز مبارزه سیاسی پرولتاریا که منجر به برش فوق شد، به زودی به واسطه پیدایش اختلافات دیگر روشن‌تر گشت. به نظر لنین و اکثریت منشویک‌ها انقلاب آتی روسیه یک انقلاب صرفاً بورژوایی بود. اما، با دو ارزیابی کاملاً متفاوت. لنین معتقد بود که بورژوازی لیبرال روسیه قادر به

رهبری مبارزه علیه تزاریسم نیست و وظایف این انقلاب باید توسط اتحاد کارگران و دهقانان انجام پذیرد. تاکید لنین بر ضرورت استقلال سیاسی کامل پرولتاریا از بورژوازی لیبرال از همین ارزیابی ناشی می‌شد. منشویک‌ها، برعکس، تحت بهانه خصلت بورژوایی انقلاب هرچه بیش‌تر به دنباله‌روی از لیبرال‌ها کشیده می‌شدند و در نتیجه نیاز به یک حزب واقعا انقلابی پرولتاریا را هرچه کمتر احساس می‌کردند.

حزب و شوراهای در سال ۱۹۰۵

لنین، همواره ارزش عظیمی برای مبارزه سیاسی و در نتیجه مبارزه حزبی قائل می‌شد: "دقیق‌ترین، کامل‌ترین و قطعی‌ترین بیان مبارزه سیاسی طبقاتی مبارزه احزاب سیاسی است... در چارچوب جامعه بورژوایی، بدون داشتن حزب به معنای مخفی نگهداشتن ریاکارانه این واقعیت است که به طور منفعل به حزب استثمارگران تسلیم شده‌ایم... استقلال از احزاب یک ایده بورژوایی است، در صورتی که ایده حزب ایده‌ای سوسیالیستی است" (۸).

از این جنبه، لنین کاری جز ادامه و سیستماتیزه کردن عقاید مارکس و انگلس و بین‌الملل دوم انجام نداده است. اعلام این که ایده حزب سوسیالیستی است، یک فرمول بی‌محتوی نیست. بی‌شک، سازمان‌دهی حزبی به بورژوازی نیز ربط دارد، اما نه به همان طریقی که به پرولتاریا. کسب قدرت سیاسی برای بورژوازی چیزی جز نتیجه نهایی رشد قدرت اقتصادی و ایدئولوژیک نیست. زیرا این طبقه حتی

قبل از کسب قدرت سیاسی به نقد در چارچوب جامعه کهن به یک طبقه قدرتمند تبدیل شده بود. و به محض تصرف قدرت سیاسی نیز بورژوازی اساساً از طریق دولت خود حکومت می‌کند. سازماندهی حزبی برای بورژوازی بسیار کمتر حیاتی است تا برای پرولتاریا. پرولتاریا در جامعه بورژوایی، در واقع، از هیچ‌گونه قدرت اجتماعی اقتصادی یا سیاسی برخوردار نیست و این خود اوست که باید در جدال دائمی با جامعه سرمایه‌داری اشکال مناسب سازمان‌دهی را ایجاد کند که از طریق آن بتواند خود را به مثابه یک طبقه سازمان دهد. بدین ترتیب، این تصادفی نیست که اولین نمونه‌های احزاب توده‌ای، به معنای "مدرن" کلمه، احزاب کارگری هستند.

انقلاب روسیه، برای اولین بار در تاریخ، شکل جدیدی از سازماندهی را نشان داد: شوراهای، در انقلاب فرانسه و یا در دوره کمون پاریس، اشتیاق توده‌ها به دموکراسی مستقیم به طور بارزی مطرح شد. اما شوراهای چیزی بیش از این بودند: ابزاری که به واسطه آن طبقه کارگر به مثابه یک طبقه واحد عمل کرده و شالوده‌های یک قدرت نوین را بنیاد نهاد.

در انقلاب ۱۹۰۵، بلشویک‌ها در بسیاری از شوراهای وارد شدند و حتی رهبری را در دست گرفتند (مثلاً مسکو). اما، در پتروگراد، بی‌اعتمادی بلشویک‌ها به شوراهای آن‌ها را به تقابل با شورا کشانید. یکی از رهبران بلشویک، بوگدانف، اعلام کرد که "شوراهای را باید وادار به پذیرش برنامه بلشویک و ائوریتیه کمیته مرکزی کرد تا بتوانند جذب حزب شوند... چنانچه شوراهای از پذیرش این مسیر سرباز زنند،

بلشویک‌ها باید آن‌ها را ترک کرده و سیاست‌شان را افشا سازند" (۹). این فقط یک واکنش محافظه‌کارانه نبود، بلکه با مواضع چه باید کرد لنین نیز تطابق داشت. بر اساس منطق آن جزوه طبقه کارگر باید از حزب تبعیت می‌کرد". لنین، اما، خود علنا علیه این ایده به مبارزه برخاست و با اعلام حمایت خود از استقلال شوراهای حزب نوشت: "در مبارزه ما ناچاریم با حفظ استقلال سیاسی خود با هم حرکت کنیم. شوراهای سازمان‌های مبارزه هستند و باید به همین صورت باقی بمانند... ما از ترکیبی این چنین گسترده و گوناگون هراس نداریم، بلکه ما خود خواهان آن هستیم". (۱۹)

جالب اینجاست که لنین در بحث در باره ویژگی شوراهای در رابطه با حزب به طور مستقیم به موضعی که در چه باید کرد راجع به اتحادیه‌های کارگری ابراز کرده بود، رجوع می‌دهد. در آنجا او با این موضع که مبارزه اقتصادی پرولتاریا باید "منحصرا به سوسیال دموکراسی محول شود و یا فقط زیر پرچم آن انجام گیرد"، مخالفت کرده بود (۱۱). اکنون او توضیح می‌دهد که در مورد مبارزه سیاسی شوراهای نیز موضع مشابهی دارد.

برای درک کامل اهمیت تاریخی شوراهای و نحوه‌ای که شوراهای تصورات سنتی از اشکال سازماندهی پرولتاریا را کنار زدند. لنین (و اکثریت عظیم انقلابیون آن دوره) باید تا سال ۱۹۱۷ صبر می‌کرد. در انقلاب ۱۹۱۷ اثبات شد که برای متشکل شدن پرولتاریا به مثابه یک طبقه و تسخیر قدرت سیاسی، شوراهای شکل مناسب

سازماندهی هستند. لنین در "دولت و انقلاب"، با تئوریزه کردن منطق دموکراسی شورایی و خصلت جهانی شوراهای کارگری به مثابه ارگان‌های پرولتاریا برای کسب قدرت، درس‌های اساسی این تجربه را فرموله کرد. منشویک‌ها که در سال ۱۹۰۵ در برخورد به شوراهای در بسیاری از موارد "انعطاف" بیش‌تری نشان دادند، در ۱۹۱۷، برعکس، به ترمز آن تبدیل شدند، یعنی به ترمزی در مسیر کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر.

سانترالیسم دموکراتیک

برش میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها اغلب به مثابه نتیجه منطقی روش‌های متفاوت آن‌ها در سازماندهی بیان می‌شود. اما نباید فراموش کرد که هر دو جریان تحت شرایط مبارزه مخفی به طرق کم و بیش یکسانی عمل می‌کردند: انتصابات و نه انتخابات. مضافاً به اینکه، هر دو این روش را به عنوان یک استثنا و نه یک اصل توضیح می‌دادند.

انقلاب ۱۹۰۵، به دلیل بسیج توده‌ای کارگران و فراهم شدن امکانات فعالیت سیاسی علنی، شرایط سازماندهی حزبی را شدیداً تغییر داد. واکنش لنین در این شرایط جدید بسیار رادیکال بود. سابقاً، بسیاری از منشویک‌ها به لنین ایراد می‌گرفتند که او با تأکید بر سانترالیزم در واقع خواهان تحمیل قدرت روشنفکران رادیکال بر طبقه کارگر است. و فراموش می‌کردند که به خاطر شرایط عینی،

ترکیب هیچکدام از این دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه چندان کارگر نبود.

به محض آنکه توده‌های کارگری به حرکت در آمدند، لنین پیگیرانه بر ضرورت عضوگیری توده‌ای و نه فقط برای جلب کارگران به حزب، بلکه بعلاوه برای ادغام آن‌ها در بدنه‌های مختلف رهبری، پافشاری می‌کرد. او هم‌چنین در رابطه با این مساله به "کمیته‌چی"ها، یعنی مبارزان مخفی کارهای قبل که اکنون واکنشی محافظه‌کارانه نشان می‌دادند، ایراد می‌گرفت. در نخستین ماه‌های بعد از انقلاب ۱۹۱۷ نیز لنین دوباره به همین موضع برمی‌گردد. به علاوه، در همین دوره است که او قواعد کارکرد حزب را عمیقاً تغییر می‌دهد.

در کنگره بلشویک‌ها در لندن (آوریل ۱۹۰۵)، لنین قطعنامه‌ای در دفاع از "تقدم کامل اصل انتخابی بودن" را به رای می‌گذارد. در این کنگره قدرت عظیمی که کمیته مرکزی در دوره قبل کسب کرده بود، کاهش می‌یابد و اصل "خودمختاری کمیته‌های حزبی" تصویب می‌شود. کمیته مرکزی دیگر نمی‌تواند بدون توافق دو سوم اعضا کمیته‌های محلی آن‌ها را فرا بخواند و یا منحل کند. هم‌چنین، نمی‌تواند بدون توافق خود این کمیته‌ها ترکیب اعضا آنها را تغییر دهد. در کنگره حزب در استکهلم که هم بلشویک‌ها و هم منشویک‌ها در آن شرکت داشتند، قواعد سانترالیسم دموکراتیک به ابتکار لنین فرموله شد. از آن به بعد، بلشویک‌ها همواره از این اصول دفاع کردند.

این یادآوری تاریخ برای کسانی که لنینیسم و استالینیسم را یکی می‌دانند، بی‌فایده نخواهد بود. همان‌هایی که توضیح می‌دهند، بهترین برداشت از اصول سانترالیزم دموکراتیک در چه باید کرد فرموله شده است. اتفاقاً در این اثر هیچ سخنی در این باره در میان نیست!

در سال ۱۹۰۶، اصل سانترالیزم دموکراتیک که از اصول مهم تئوری لنینی سازماندهی است، با تعیین حدود مشخص حزب و طبقه چنین تعیین می‌شود: "اصل سانترالیسم دموکراتیک و خودمختاری سازمان‌های محلی حزبی، دقیقاً معرف آزادی انتقاد، به طور کامل و در همه جا است. تا جایی که در مسیر وحدت عمل تعیین شده سد نگذارد و باعث تخریب وحدت عمل در اجرای تصمیمات اتخاذ شده توسط حزب نشود." (۱۲)

"باید تأکید کرد که سانترالیسم در نیاز به تمرکز مبارزه علیه دولت بورژوازی و شیوه سازماندهی خاص حزب ریشه دارد. از این رو، در کنگره ۱۹۰۲، هم بلشویک‌ها و هم منشویک‌ها خواست خودمختاری برای بوند (سازمان کارگران یهودی) را رد کردند. و به همین دلیل، پشتیبانی بلشویک‌ها از حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم در کنار تأکیدشان بر ضرورت وحدت همه کارگران در یک حزب متمرکز برای مبارزه علیه دولت تزار صورت می‌گرفت."

آزادی بحث به صورت آزادی گروه‌بندی درونی برای دفاع از عقاید خود (گرایش یا جناح) درک می‌شد. این جدل‌ها اغلب به صورت علنی نیز در ارگان‌های مختلف

حزبی منعکس می‌شد. این سنت در احزاب کمونیست اروپائی در دهه ۱۹۲۰ نیز انعکاس یافت.

مارکس و لنین

بدین ترتیب، در انقلاب روسیه اشکال جدیدی از سازماندهی (حزب "لنینی"، شوراه‌ها) انکشاف می‌یابند که از سنن پیشین جنبش کارگری تحت رهبری بین‌الملل دوم برش کرده و سرآغاز تشکیل بین‌الملل سوم می‌شوند. برای درک دامنه این دگرگونی باید به عقب بازگردیم.

در این مورد مساله حزب، گاهی لنین را به عنوان یک ادامه‌دهنده ساده راه مارکس معرفی می‌کنند. اما، او در واقع معرف تحولات جدیدی است. مارکس و انگلس برای آن که پرولتاریا بتواند به مبارزه سیاسی بپردازد و حزب خود را تشکیل دهد، لحظه‌ای از مبارزه علیه طرفداران پرودون و باکونین غافل نماندند. در طول همین مبارزه است که نظریات‌شان در باره حزب طبقه کارگر انکشاف می‌یابد.

در بیانیه کمونیست (هزار و هشتصد و چهل و هشت) آن‌ها برای فرانسه، آلمان و ... چشم‌انداز فوری ایجاد احزاب مستقل کارگری را مطرح نکردند و در عوض از سیاست پشتیبانی انتقادی از احزاب گوناگون و کوچک اپوزیسیون بورژوایی دفاع کردند. به محض شروع انقلاب آلمان در ۱۸۴۸ که بنا به توضیح بیانیه کمونیست نمی‌توانست "چیزی جز پیش درآمد فوری یک انقلاب پرولتری" باشد، مارکس

به آلمان برمی‌گردد و درون جنبش دموکراتیک به مبارزه می‌پردازد. نشریه‌اش را "روزنامه دموکراسی" می‌نامد و علیه برخی از دوستانش در اتحادیه کمونیست‌ها که خواهان سازماندهی فورا مستقل پرولتاریا بودند، موضع می‌گیرد. تنها در آخرین لحظات قبل از پیروزی ضد انقلاب است که مارکس در راه ایجاد یک حزب مستقل کارگری گام می‌نهد. ترازنامه انتقادی این تجربه توسط مارکس در خطاییه مشهورش در جلسه کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها (۱۸۵۰) ارائه شد. در همین سخنرانی بود که او همه را به "انقلاب مداوم" فرا می‌خواند (۱۳).

مارکس و انگلس، اما، هرگز از این جملات بیانیه کمونیست در باره وظایف و موقعیت کمونیست‌ها عدول نکردند: "آن‌ها (کمونیست‌ها) یک حزب مجزا در مقابل سایر احزاب کارگری ایجاد نمی‌کنند. آن‌ها منافع ویژه‌ای که از کل پرولتاریا متمایزشان کند، ندارند. آن‌ها اصول ویژه‌ای که بخواهند بر اساس‌شان جنبش کارگری را شکل دهند، پیش نمی‌کشند ... بدین ترتیب، کمونیست‌ها در واقع فقط مصمم‌ترین جناح احزاب کارگری تمام کشورها هستند ... هدف بلاواسطه آن‌ها همانند تمام احزاب کارگری است: تشکیل پرولتاریا به مثابه یک طبقه، سرنگونی سلطه بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا". (۱۴)

اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که در این عبارات بیان ساده حالت نطفه‌ای جنبش کارگری در آن دوران را مشاهده می‌کنیم. دوره‌ای که فقط دو حزب کارگری (در انگلستان و آمریکا) شکل گرفته بود و این دو نیز کوچک‌ترین شباهتی به آنچه بعدها احزاب سوسیال دموکرات شدند، نداشتند. مارکس و انگلس، در واقع،

فقط آن اصول کلی را که همواره راهنمای عمل‌شان بوده تعریف کرده‌اند. به عقیده آن‌ها، تشکیل پرولتاریا به مثابه یک طبقه و ایجاد حزب این طبقه به طور ارگانیک در همان جریان تاریخی ریشه دارند که به تدریج همه فرقه‌های قبلا موجود را از صحنه بیرون می‌کند. سازمان‌های مختلفی که مارکس و انگلس ایجاد کردند، فقط مرحله‌ی و ابزار موقتی در خدمت تحقق این هدف کلی بودند. برای آن‌ها حزب و طبقه یکی می‌شوند. بنابراین مساله برای آن‌ها آن قدرها تعیین اشکال سازمانی نیست که نشان دادن بی وقفه این هدف: تشکیل طبقه به صورت حزب.

این بدان معنا نیست که مارکس و انگلس در مورد مبارزات سیاسی و مبارزات مشخص سازمانی بی تفاوت بودند. برعکس، خود تا گردن در اتحادیه کمونیست‌ها و بعدها در بین‌الملل اول فرو رفته بودند. اما، به همان میزان که درگیر مبارزه‌ای بی وقفه بر سر ضرورت حزب طبقه کارگر بودند، هرگز یک "تئوری" در باره اشکال سازماندهی حزبی و رابطه حزب و طبقه تدوین نکردند. آن‌ها به طرح چند ایده کلی که محصول مستقیم طرز فکرشان در باره رهایی پرولتاریا بود، بسنده کردند. بدین ترتیب، آن‌ها همواره علیه تمام اشکال سازماندهی "انجمن‌های سری" که عملکرد فرقه‌های ماقبل سوسیالیست‌ها را تجدید تولید می‌کرد و در مقابل فراشد خودرهایی طبقه کارگر قرار می‌گرفت، مبارزه کردند. به علاوه، آن‌ها در مقابله با باکونین از یک حداقل تمرکز ضروری برای مبارزه سیاسی دفاع می‌کردند.

مصمم ترین جناح

تنها خط برش عملی - سازمانی که مارکس در جنبش نوپای کارگری معرفی می‌کند، عبارت است از ضرورت مبارزه پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی و سازمان دادن خود درون حزب (مبارزه علیه طرفداران پرودون و انشعاب از طرفداران باکونین) و ضرورت استقلال این حزب از بورژوازی و دولت بورژوایی (مبارزه علیه طرفداران لاسال). با این وجود، مارکس و انگلس فقط به این بیان استراتژیک اکتفا نکردند. بر اساس درس‌های کمون پاریس، مارکس نوشت: "طبقه کارگر نمی‌تواند تصاحب دستگاه دولتی و به به کار بستن آن در خدمت خود اکتفا کند" (۱۵). برای او این درس به اندازه‌ای مهم بود که در پیشگفتار چاپ ۱۸۷۲ بیانیه کمونیست نوشت که در این متن فقط به تأیید ضرورت تسخیر قدرت سیاسی اکتفا شده و از این لحاظ قدیمی شده است و باید با جذب تعالیم کمون تکمیل شود.

در همین دوره جدل با باکونین در بین‌الملل اول بالا می‌گیرد و به انشعاب منجر می‌شود. در قطعنامه‌ای که مارکس و همفکرانش بر اساس مواضع خود نوشتند، به ضرورت تشکل حزبی و مبارزه برای تسخیر قدرت سیاسی اشاره شده، اما، بدون مراجعه به درس‌های کمون. این فقدان اشاره به تجربه کمون در تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک آلمان نیز به چشم می‌خورد، کائوتسکی در سال ۱۸۹۲، هنگامی که هنوز نماینده ارتدوکسی مارکسیستی بود، در تفسیری بر برنامه ارفورت که به چندین زبان ترجمه شد و ظاهراً نوعی مانیفست جدید به شمار می‌رفت،

نوشت: "تا زمانی که دولت مدرن وجود داشته باشد، مرکز عمل سیاسی پارلمان خواهد بود. (پرولتاریا مبارزه می‌کند) تا پارلمان دیگر یک وسیله ساده سلطه بورژوازی نباشد." (۱۶) هیچ کس علیه این موضع اعتراض نمی‌کند. واقعیت این است که اگر چه از کنگره دوم بین‌الملل دوم (زوریخ ۱۸۸۳) مساله مبارزه سیاسی در مرکز مباحثات قرار دارد، قطع‌نامه‌های نهایی کاری جز تکرار مجدد برداشت‌های بین‌الملل اول و بدون کمترین اشاره‌ای به درس‌های کمون انجام نمی‌دهند. در سال ۱۹۱۰، روزا لوکزامبورگ در برش از کائوتسکی "ستریست"، حملات خود را متوجه پارلمان‌تاریسم که ریشه اصلی راست‌روی این "پاپ مارکسیسم" است نمی‌کند. فقط در سال ۱۹۱۲ است که یکی از نمایندگان جناح چپ، آنتوان پانه‌کوک، کائوتسکی را در این زمینه مورد انتقاد قرار می‌دهد. کائوتسکی به صراحت پاسخ می‌دهد: "هدف سیاست ما همان است که همیشه بوده: تسخیر قدرت دولتی از طریق کسب اکثریت در پارلمان و ارتقا پارلمان به مقام رهبری در حکومت. بنابراین، مساله ما هرگز نابودی دستگاه دولتی نبوده است." (۱۷)

واضح است که این نحوه تکامل بین‌الملل دوم را نمی‌توان صرفاً به واسطه "فراموشی" درس‌های کمون توضیح داد. احزاب کارگری در قرن قبل، حتی آن‌ها که خود را طرفدار تعلیمات مارکس می‌دانستند، بر اساس پایه‌های برنامه‌ای مشابهی رشد کرده بودند. اگر مارکس و انگلس مخالف شکاف‌های درون احزاب کارگری بودند، دلیل این بود که در آن دوره تاریخی از مبارزه، مساله عمده عبارت

بود از تشکل پرولتاریا به مثابه طبقه از طریق سازمان‌های طبقاتی و در درجه نخست از طریق احزابش، و نه مبارزه برای تسخیر قدرت.

فعلیت انقلاب

لنینیسم در دوره جدیدی شکل گرفت: دوره "فعلیت انقلاب". اکنون مساله پرولتاریا نه صرفا سازماندهی خود در یک حزب متمایز بلکه مبارزه برای تسخیر قدرت بود. درس‌هایی که مارکس از کمون پاریس گرفت و برای آن دوره کاربرد چندانی نداشت، اکنون به مساله مرکزی تبدیل شده بود. به عبارت دیگر، صف-بندی حول استراتژی انقلابی برای تسخیر قدرت در این دوره جدید در تعیین ترکیب جنبش کارگری اساسی می‌گردد.

احزاب بین‌الملل دوم در مقابله با "تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا" به طور فعال با بورژوازی همکاری می‌کنند، در حالی که این امر در دستور روز قرار گرفته بود. دقیقا به این دلیل (همان‌طور که مانیفست توضیح می‌دهد) که کمونیست‌ها "منافع ویژه‌ای که از کل پرولتاریا متمایزشان کند، ندارند"، باید اکنون برای انجام وظایف استراتژیک این دوره جدید دست به ایجاد احزاب "مجزا در مقابل سایر احزاب کارگری" بزنند.

لنین، البته، بلافاصله این جهت‌گیری را فرموله نکرد. حداقل تا سال ۱۹۱۲ او بلشویک‌ها و منشویک‌ها را به مثابه دو جناح علنی یک حزب واحد تلقی می‌-

کرد، چیزی شبیه جناح چپ و جناح راست احزاب سوسیال دموکراتیک اروپایی. به همین دلیل است که نزد او تلاش برای وحدت مجدد با منشویک‌ها (که در سال ۱۹۰۶ به طور موقت تحقق یافت) یک تاکتیک ساده زیرکانه نبود.

گفته می‌شود که لنین بلافاصله پس از خیانت رهبری احزاب عمده بین‌الملل دوم در اوت ۱۹۱۴ ضرورت تشکیل یک بین‌الملل جدید را اعلام کرد. اما، تا قبل از کنفرانس بلشویک‌ها در آوریل ۱۹۱۷ که در آن "تزه‌های آوریل" علیه "بلشویک‌های قدیمی" به تصویب اکثریت رسید، و تا قبل از طرح پیشنهاد تعویض نام حزب از سوسیال دموکراتیک به کمونیست، نظر او فقط می‌توانست یک رای کسب کند، رای خودش!

انقلاب روسیه و مبارزات بعدی انقلابی در اروپا مساله کسب قدرت توسط پرولتاریا را به طور ملموسی مطرح کرد و استخوان‌بندی جنبش کارگری و اشکال سازمانی طبقه کارگر را به طور عمیقی تغییر داد.

اغلب فراموش می‌شود که در این دوره هنگامی که بلشویک‌ها تئوریزه کردن تجربه خود را آغاز می‌کنند، آنچه بعدها مفهوم لنینی سازماندهی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت نامیده شد، شامل دو عنصر مرتبط است: حزب و شوراهای کارگری. تحت نام قدرت شوراهای کارگری است که انشعاب در احزاب بین‌الملل دوم و بنیاد بین‌الملل جدید کمونیستی صورت می‌گیرد. در "دولت و انقلاب"، لنین

درس‌های مارکس از کمون پاریس - رشته‌ای که در بین‌الملل دوم گسسته بود - را احیا می‌کند. اما، در واقع، بسیار پیش‌تر می‌رود.

نزد مارکس، متشکل شدن پرولتاریا به مثابه یک طبقه "برای خود" و ایجاد حزب طبقه کارگر، دو سوی یک روند واحد تاریخی تلقی می‌شدند. مفهوم حزب و طبقه به صورتی درهم ادغام شده بود. سوسیال دموکراسی آلمان مثال واضح این دیدگاه است: حزب (همراه با جنبش توده‌ای و سندیکائی وابسته به آن) نماینده پرولتاریاست.

"دیدیم که چگونه لنین در جدل علیه منشویک‌ها بر ضرورت تمایز میان حزب و طبقه تاکید داشت. اما، این فقط یک جنبه از تئوری او را نشان می‌دهد. جنبه دیگر آن این بود که لنین محل اتحاد سیاسی پرولتاریا و متشکل شدن آن به مثابه یک طبقه را شوراهای کارگری می‌دانست و نه حزب. هنگامی که به لنینیسم اغلب به عنوان ایده نظام تک حزبی به نمایندگی سیاسی از طرف پرولتاریا ایراد می‌گیرند، فراموش می‌کنند که لنین در واقع از همین ایده بود که برش کرد. خواهیم دید که این مطلب حتی برای بسیاری از بلشویک‌ها در آن زمان (و حتی بعدها) روشن نبود."

قدرت شوراها

تره‌های کنگره اول بین‌الملل کمونیستی (مارس ۱۹۱۹) در باره نقش شوراها (نوشته لنین) اعلام می‌کنند: "جوهر حکومت شورایی این است که تنها شالوده و اساس همیشگی قدرت دولتی، تمام دستگاه دولتی را سازمان‌های توده‌ای آن طبقاتی که تحت ستم سرمایه‌داری بوده‌اند، یعنی کارگران و نیمه پرولترها تشکیل می‌دهند ... فقط سازماندهی شورایی دولت می‌تواند از همپاشی فوری و انهدام کامل دستگاه کهنه بورژوایی قدرت بوروکراتیک و قضایی که تحت نظام سرمایه‌داری حتی در دموکراتیک‌ترین جمهوری‌ها حفظ شده و می‌شود را واقعا عملی سازد ... در این راستا، کمون پاریس اولین گام و نظام شورایی دومین گام دوران ساز را برداشته‌اند." (۱۸)

رهبران جنبش کارگری اروپائی نظیر روزا لوگزامبورگ و گرامشی نیز به همین نتیجه رسیدند. مساله به طور مشخص بر سر شناسایی شورا‌های کارگری به مثابه ارکان قدرت پرولتری بود. حتی جریاناتی که تمایلی به برش از بین‌الملل دوم نداشتند، آماده "به حساب آوردن" این اشکال جدید سازماندهی بودند. مثلا: "کائوتسکی شورا‌های کارگران و سربازان را پدیده بسیار مهمی تلقی می‌کرد، اما او عملکردشان را سخت محدود می‌دانست و به منزله سازمان‌هایی از طبقه تشریح می‌کرد که اگر چه برای بسیج دائمی توده‌های کارگران در محل کار مناسب‌اند،

اما به هیچ وجه از کیفیت لازم برای دگرگونی به نهادهای دولتی برخوردار نیستند".
(۱۹)

نمایندگان سوسیال دموکراسی اتریش، مثل اتو بائر که گاهی به عنوان یک جریان خاص (مارکسیسم اتریشی) معرفی می‌شوند، راه سومی را بین لنینیسم و سوسیال دموکراسی در دفاع از ایده‌های کائوتسکی در پیش گرفتند. نزد اینان، شوراها به مثابه ابزار "دموکراسی اجتماعی" و یا "دموکراسی اقتصادی" معرفی می‌شدند، در صورتی که قدرت سیاسی همواره در پارلمان جای داشت. این گونه جریانات حتی به رغم انتقاد از گرایش راست بین‌الملل دوم و حتی گاهی به رغم ایجاد سازمان‌های مستقل هرگز به سوی احزاب از لحاظ ریشه‌ای نوین نرفتند. چرا که کماکان به استراتژی کسب قدرت از طریق پارلمان وفادار بودند.

اما در جنبش نوپای کمونیستی جریاناتی "چپ‌گرا" نیز رشد کردند که در نکات مهمی با سیاست لنینیستی اختلاف داشتند: تحریم شیوه‌دار انتخابات پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری و تاکتیک "تهاجم همه جانبه". برخی از این گرایش‌ها شوراهای کارگری را نه تنها به مثابه اشکال اساسی سازمانی برای کسب قدرت بلکه نیز به عنوان تنها شکل سازماندهی طبقه تلقی می‌کردند که تشکلهای سنتی طبقه کارگر از قبیل حزب و سندیکا را زیر سؤال برده و مبارزه سیاسی و اقتصادی را در خود ادغام کرده‌اند. اینان توجه نمی‌کردند که دقیقاً به این دلیل که شوراها ارگان‌های کسب قدرت‌اند، تحت نظام سرمایه‌داری جز در دوره‌های بسیج‌های

عظیم نمی‌توانند واقعا وجود داشته باشند. و نیز توجه نمی‌کردند که لااقل تا فرارسیدن دوره برخاست انقلابی، شوراها نمی‌توانند ضرورت وجود احزاب و سندیکاها را نفی کنند. هرچند که تمام داده‌های مبارزه طبقاتی را درهم بریزند و در نتیجه جایگاه این گونه تشکیلات سنتی را تغییر دهند.

جبهه واحد

به دنبال انقلاب روسیه و انفجارات انقلابی در چندین کشور اروپائی، تصویری ساده‌گرایانه از اشکال سازمانی طبقه کارگر رشد کرد: از یک طرف، شوراها به مثابه ارگان‌های قدرت پرولتاریا، و از طرف دیگر، تجدید سازمان کامل جنبش کارگری به رهبری احزاب کمونیستی که بر روی لاشه سوسیال دموکراسی ساخته خواهند شد و در ارتباط ارگانیک با سازمان‌های توده‌ای طبقه قرار خواهند داشت.

از یک لحاظ الگوی کهنه سوسیال دموکراسی آلمان کنار گذاشته نشده بود. به علاوه، "بین‌الملل کمونیستی در بدو پیدایش خود تصور می‌کرد که می‌تواند الگوی مارکس در بین‌الملل اول را تکرار کند. یعنی، گردآوری هم سازمانی‌های سیاسی و هم سازمان‌های سندیکائی. و بدین ترتیب، تصور می‌کرد که می‌تواند یک رهبری واحد انقلابی برای جنبش کارگری را تضمین کند" (۲۰). از این رو بود که کنگره دوم بین‌الملل سوم دست به ایجاد "شورای موقت سندیکاهاى سرخ" زد.

این چشم‌انداز بر ایده پیروزی قریب‌الوقوع انقلاب در اروپا و نیز بر تصویر خاصی از تجدید سازمان جنبش کارگری متکی بود. مباحثات درون بین‌الملل به سرعت

این چشم‌انداز نادرست را تصحیح کرد. در این دوره بود که سیاست جبهه واحد در سومین کنگره بین‌الملل کمونیستی تصویب شد.

در واقع، این سیاست تصویر ساده قبلی را زیر سؤال می‌برد. البته، نه به این معنی که ضرورت تشکیل احزاب مستقل کمونیستی نفی شود و یا جایگاه و نقش شوراهای کارگری مورد تردید قرار گیرد. اما، سیاست جبهه واحد بر وجود احزاب متعدد کارگری و این واقعیت است که احزاب رفرمیست حتی علیرغم رهبری‌های "بورژوائی" در طبقه کارگر ریشه دارند و از تجلیات آن محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر، کمونیست‌ها تنها حزب پرولتاریا نیستند، بلکه حزب انقلابی این طبقه را تشکیل می‌دهند و این امر را نیز باید به اثبات برسانند و باید در عمل و به واسطه تاکتیک‌های مناسب توده‌ها را به خود جلب کنند.

"تعجب‌آور نیست که رهبری استالینیستی که "تئوری" نظام تک حزبی را فرموله کرد، هرگز نتوانست یک سیاست صحیح جبهه واحد را اتخاذ کند. این امر مستلزم به رسمیت شناختن سایر احزاب کارگری است. اتخاذ سیاست جبهه واحد بدین معنی است که تلاش برای اتحاد سیاسی طبقه نمی‌تواند به صورت اتحاد در چارچوب یک حزب واحد تحقق یابد (همان‌طور که شوراهای نیز همین مطلب را نشان دادند، هرچند در سطحی متفاوت).

تروتسکی در ۱۹۳۲ در این باره می‌نویسد: "اگر در دوره تدارک انقلاب، حزب کمونیست موفق به حذف کامل سایر احزاب از میان صفوف کارگران شده بود و اکثریت عظیم کارگران را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی تحت برنامه خود گرد آورده

بود، دیگر هیچ نیازی به شوراها نمی‌بود." اما او بلافاصله اضافه می‌کند که تجربه تاریخی عکس این را ثابت می‌کند.

در باره ارتباط مساله جبهه واحد و شوراها، تروتسکی می‌نویسد: "همان‌طور که سندیکاها شکل ابتدائی جبهه واحد در مبارزه اقتصادی هستند، شوراها شکل عالی - تری از جبهه واحدند که در دوران مبارزه پرولتاریا برای تسخیر قدرت مطرح می - شوند". (۲۱)

اگر اتحادیه‌های کارگری شکل اولیه‌ای از جبهه واحدند، پس ایجاد "سندیکاهای سرخ"، به طور ارگانیک وابسته به احزاب کمونیست، سیاست درستی نبود. خود کمینترن نیز در عمل این سیاست را تغییر می‌دهد. انشعابات درون اتحادیه‌های کارگری همواره به عنوان نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست‌ها و مانورهای بوروکرات - های رفرمیست معرفی می‌شوند و مبارزه برای وحدت سندیکایی، همراه با پذیرش دموکراسی درون جنبش کارگری و به رسمیت شناختن حقوق جریانات مختلف درون آن، به یکی از محورهای مهم فعالیت کمونیست‌ها تبدیل می‌گردد.

بنابراین، سیاست جبهه واحد به معنای زیر سؤال بردن این نظر است که سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر محل وحدت این طبقه‌اند و در نتیجه، تعدد جریانات مختلف درون این سازمان‌ها باید پذیرفته شود. از این سیاست نتایج دیگری هم ناشی می‌شوند: این سازمان‌ها نمی‌توانند به صورت سانترالیسم دموکراتیک عمل کنند، برخلاف حزب که مبارزین را حول یک برنامه واحد متشکل می‌کند و از آنجا که برای سازماندهی کل طبقه علیرغم تمام اختلافات موجود و

سطوح متفاوت آگاهی درون آن تلاش می‌کنند، پس باید اشکال انعطاف‌پذیرتری از تمرکز سازمانی را اتخاذ کنند: مثلاً، شکل فدراتیو که سنتی قدیمی در جنبش سندیکائی است.

وقفه استالینیستی

هیچ چیز بیش از این اشتباه نخواهد بود که تصور شود ایده لنینی حزب و در سطح وسیع‌تری، اشکال سازمانی برای کسب قدرت توسط پرولتاریا، به یک باره و به تنهایی توسط لنین شکل گرفت و به شکلی شیوه‌دار در یک نوشته ارائه شد. ایده لنینی حزب که مثل سایر جوانب استراتژی انقلابی قدم به قدم شکل می‌گیرد می‌تواند در برخی موارد متناقض به نظر برسد. نباید تلاش کرد که وجود این تناقضات نفی شود، باید بر آن‌ها فائق آمد. مثلاً، تضاد میان سانترالیسم و دموکراسی درون حزب، تنش‌های اجتناب‌ناپذیر میان نقش شوراهای حزب، روابط همواره ظریف بین حزب که به وضوح از سایر بخش‌های طبقه متمایز است، و بسیج توده‌ای کارگران. این تناقضات در نهایت از خود شرایط مبارزه پرولتاریا در چارچوب نظام سرمایه‌داری ناشی می‌شوند.

از کسانی که ریشه استبداد استالینی را در لنینیسم پیدا می‌کنند، بگذریم، برخی اما لنین را لاقلاً حامل ایده "اتوریته" حزبی و تقویت‌کننده گرایش می‌دانند که خواهان تحت سلطه در آوردن طبقه توسط حزب است. اگر لنینیسم را با آن مدل از سازماندهی که به خاطر شرایط مبارزه علیه استبداد تزاری تحمیل شده بود،

یکسان بگیریم، می‌توان به چنین نتایجی نیز رسید. اما این نتیجه‌گیری تنها با به فراموشی سپردن یک واقعیت تاریخی میسر می‌شود: خود لنین، این مدل را به محض این‌که شرایط اجازه داد، زیر سؤال برد.

"لنین، به رغم شرایط حساس انقلاب جوان روسیه، هرگز مخترع تئوری نظام تک حزبی نبود. (۲۲) به طور مثال، ممنوع کردن گرایش‌ها و جناح‌های درونی در حزب بلشویک در سال ۱۹۲۱ (که امروزه پس از تجربه عملی می‌توان اشتباه ارزیابی کرد) توسط لنین به صراحت به مثابه یک اقدام غیرمعمول و موقتی معرفی می‌شد. هم‌چنین، می‌توان گفت که تحت رهبری زینوویف که نظری کم و بیش "بوروکراتیک" در باره حزب داشت، بین‌الملل کمونیستی شکل سانترالیستی بیش از حد آمرانه‌ای به خود گرفت - به ویژه پس از مرگ روزا لوگزامبورگ و لیکنشت که از رهبران سایر احزاب عضو کمیته‌ن که بتوانند در مقابل اتوریته و تجربه بلشویک‌ها وزنه قابل ملاحظه‌ای را قرار دهند، دیگر کسی باقی نمانده بود.

در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱، بین‌الملل سوم بر اساس این چشم‌انداز که مبارزات انقلابی می‌توانند در کوتاه مدت به تسخیر قدرت در چندین کشور منتهی شوند، با سرعتی شتابزده تشکیل شد. رهبری بین‌الملل، برای آماده کردن احزاب مهم کمونیست در بسیاری از کشورها، اغلب روش مداخله مستقیم و گاه خشن را به روش ایجاد تدریجی رهبری‌های لازم ترجیح می‌داد. لنین از محدود کسانی بود که در باره این "روسی کردن" کمینترن احساس نگرانی می‌کرد. او برعلیه روشی که خواهان تحمیل الگوهای سازماندهی مستقیماً ناشی از تجارب روسیه بر احزاب

کمونیست کشورهای دیگر با سنی متفاوت بود، اخطار می داد. می توان این گونه توضیحات را برای نشان دادن مشکلاتی که بلشویک ها در سطح ملی و بین المللی با آن مواجه بودند، ادامه دهیم. (۲۳) اما، این ها همه اجتناب ناپذیر بودند و با آنچه پس از پیروزی استالینیزم به وقوع پیوست، شباهتی ندارند. استالین، برای حفظ و تحمیل سلطه خود نخست می باید آنچه را که قبلا ساخته شده بود، نابود می کرد. یعنی حزب بلشویک و بین الملل کمونیستی را.

گاهی نیز "تئوری" دیگری در مقابل مفهوم لنینی سازمان دهی پرولتاریا برای تسخیر قدرت قرار داده می شود: تئوری روزا لوگزامبورگ. یک "تئوری" یافت نشدنی. زیرا که روزا اگرچه در طی فعالیتش در سوسیال دموکراسی آلمان در مقایسه با لنین حساسیت بیش تری نسبت به جریان انحطاط بین الملل دوم نشان می داد، اما راه مقابله با آن را در اتکا به خودانگیختگی توده ها می دید و نه مبارزه برای ایجاد سازمان طراز نوین طبقه کارگر. نقطه ضعف روزا نیز دقیقا در همین نکته بود که او یک تئوری سازمان دهی پرولتری ارائه نداد. این تصادفی نبود که هنگامی که او در برخورد به مسائل اساسی (از قبیل نقش شوراها، برنامه انقلاب سوسیالیستی، و غیره) به بلشویک ها نزدیک شد، تلاش خود را وقف ایجاد اولین هسته های حزب کمونیست آتی آلمان کرد، بدون آنکه در مورد تمام مسائل سیاسی مربوطه با رهبران بلشویک موافق باشد.

این مطلب که از مبارزه علیه لنینیسم به مثابه پوششی ایدئولوژیک برای مبارزه علیه هرگونه چشم انداز انقلابی استفاده شود، امر تازه ای نیست. استالینیسم با

معرفی خود به مثابه تداوم لنینیسم، با تحریف تاریخی بی نظیری که هنوز هر روز اثرات مخرب جدیدی از آن را کشف می‌کنیم. خدمت بزرگی برای بورژوازی و سوسیال دموکراسی را انجام داده است. اما باید بپذیریم که برای بسیاری از جریانات انقلابی نیز مراجعه به لنینیسم ایجاد اشکال کرده و می‌کند. دقیقاً به دلیل زندگی استالینیسم، تجربه انحطاط اتحاد جماهیر شوروی و عملکرد احزاب استالینیستی، این گونه مباحثات نه تنها اجتناب‌ناپذیر که قابل توجیه‌اند. اگر ما خود را لنینیست می‌نامیم، نه برای ارضا خود با یک برچسب و نه برای تکرار مجدد عملکرد حزب بلشویک در این یا آن دوره خاص است، بلکه به این دلیل که هنوز می‌توانیم مسائل بسیاری را از بحث‌های مربوطه در حزب بلشویک و احزاب کمونیست دهه ۱۹۲۰ فراگیریم. و به این دلیل که لنینیسم را به مثابه یک تلاش مهم (بر اساس تجربه انقلاب روسیه و تجربیات بعدی انقلاب آلمان) در مسیر تدوین تدریجی عناصر بنیادی استراتژی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و اشکال سازماندهی ضروری برای تحقق این هدف می‌دانیم.

پیروزی استالین این جریان تکاملی را به طرزی خشن قطع کرد. تروتسکی و چند تن دیگر تلاش کردند تا همین جریان را ادامه دهند و عمق بخشند: تجزیه و تحلیل اشکال جدید سلطه سرمایه‌داری (فاشیسم)، حفظ و غنای دستاوردهای چهارکنگه اول بین‌الملل کمونیستی در دوره مبارزه علیه فاشیسم، تجربه انقلاب اسپانیا، جبهه خلقی در فرانسه، تجزیه و تحلیل انحطاط دولت کارگری در شوروی، مسائل مطروحه در انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، و غیره. در آن زمان، صدای آنها انعکاس چندانی نیافت.

اما، همیشه قدری شگفت‌انگیز است هنگامی که برخی از جریان‌ات یا افرادی که تازه در این سال‌های اخیر ادعای تدوین چشم‌اندازی انقلابی را دارند تصور می‌کنند که به کشفیات جدیدی نائل گشته‌اند، در صورتی که در واقع کاری جز تکرار نغمه‌های قدیمی نمی‌کنند. البته، باید در باره همه این نکات در پرتو تجارب گذشته و اخیر همواره به طور جدی به بحث پرداخت. اما، این ما را از گفتن اینکه این موسیقی را قبلاً هم شنیده‌ایم، باز نمی‌دارد. به طور مثال، "جریان‌ات چپ کمونیسم اروپائی" ادعا می‌کنند که باید احزابی از طراز "نوین" ساخت (آن‌ها با یکسان گرفتن سانت‌رالیسم دموکراتیک با سانت‌رالیسم بوروکراتیک استالینی، اولی را نیز رد می‌کنند). استراتژی "نوین" آن‌ها اما به کنار هم گذاشتن سیستم پارلمانی و شوراهای کارگری در یک جریان تدریجی و درازمدت دگرگونی اجتماعی خلاصه می‌شود. آن‌ها درک نمی‌کنند که کاری جز ارائه دوباره مواضع "مارکسیسم اتریشی" نکرده‌اند. یعنی، اعتقاد به این که راه بلشویک اگر چه ممکن است برای کشور عقب افتاده‌ای مثل روسیه مناسب بوده باشد، اما، برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بی‌فایده است. در مورد کلمات و عبارات می‌توان کوتاه آمد، اما نه در مورد آن عناصر کلیدی یک چشم‌انداز انقلابی. به همین خاطر است که ما خود را لنینیست می‌دانیم.

این مقاله از مجله سوسیالیسم و انقلاب شماره ۴ برگرفته شده است.

توضیحات:

- ۱- نقل از "چه باید کرد" چاپ پاریس.
- ۲- "بیانیه حزب کمونیست" ص ۱۷.
- ۳- براساس نقل قول در جی.جی. ماری در منبع ۱.
- ۴- منبع ۱ ص ۱۵۱.
- ۵- "منتخب آثار" به زبان فرانسه، جلد ۱۰، ص ۲۴.
- ۶- "یک گام به پیش، دو گام به پس"، مسکو ۱۹۶۶، ص ۷۹.
- ۷- همان جا، ص ۸۰.
- ۸- منبع (۵)، جلد ۱۰ ص ۷۵ و ۷۶.
- ۹- بر اساس نقل و قول در کتاب "لنینیسم در دوران لینن"، نوشته مارسل لیمن، جلد اول، ص ۱۰۰.
- ۱۰- منبع (۵)، جلد ۱۰، ص ۱۲.
- ۱۱- همان جا.
- ۱۲- همان جا. ص ۴۶۶.
- ۱۳- این متن در "کریستیک کمونیست" شماره ۱۷، مارس ۱۹۸۳، منتشر شده است.
- ۱۴- منبع (۲)، ص ۵۳.
- ۱۵- "جنگ داخلی در فرانسه"، ص ۵۳.
- ۱۶- براساس نقل قول در مقاله "مفهوم کائوتسکی از پروسه انقلابی از ۱۸۹۱ تا ۱۹۲۲" نوشته م. ل. سالوادوری در کتاب "تاریخ مارکسیسم" جلد اول ص ۹۳.
- ۱۷- همان جا ص ۱۵۲.
- ۱۸- "چهار کنگره اول بین الملل کمونیستی" انتشارات ماسپرو.
- ۱۹- منبع (۱۶)، ص ۱۷۷.
- ۲۰- پیر فرانک، در مقدمه اش بر کتاب بین الملل سندیکاهای سرخ انتشارات ماسپرو.
- ۲۱- "فاشیسم چگونه پیروز شد" ص ص ۱۴۹-۱۴۸.
- ۲۲- به مقاله دانیل بن سعید در شماره ویژه کریستیک کمونیست "درباره مارکس، ۱۹۸۳، رجوع شود.
- ۲۳- برای مثال به کتاب زیر رجوع شود: "تاریخ حزب بلشویک" نوشته پیر بروئه و "لنینیسم در دوران لینن" نوشته مارسل لیمن، "تاریخ بین الملل کمونیستی" نوشته پیر فرانک.

*این نوشته بر اساس ترجمه‌ای "آزاد" از مقاله‌ای به زبان فرانسوی تحت همین عنوان در نشریه کریستیک کمونیست (شماره ۲۵، ژانویه ۱۹۸۴) به قلم آنتوان آرتوس تهیه شده است. از آنجا که برخی از جزئیات بحث‌های متن اصلی می‌توانست برای خواننده ایرانی ناروشن باشد، تلخیص آن ضرورت یافت. در ایده اصلی مقاله، اما، تغییری صورت نگرفته است. با این وجود، مسئولیت نهایی بحث‌های مقاله به عهده مترجم است. زیرا امکان دارد به خاطر تلخیص تغییراتی نیز صورت گرفته باشد.

خود سازماندهی طبقاتی و حزب پیشاهنگ

ارنست مندل

ترجمه ی ح.ریاحی

رابطه بین خودسازماندهی توده‌ها و حزب پیشاهنگ یکی از پیچیده‌ترین مسائل مارکسیسم است، به این مسأله هرگز به گونه‌ای منظم برخورد نشده است. این مشکل در مورد برخورد پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی نیز صادق است. هرچند می‌توان گفت انگلس در مقالات و نامه‌های زیادی و همین‌طور هم مارکس تا حد کمتری به این مسأله پرداخته‌اند. (۱)

اگر به برجسته‌ترین آثاری که با این مسأله پرداخته‌اند، نگاه کنیم، به عنوان مثال به "چه باید کرد" لنین، "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" اثر روزا لوکزامبورگ، نوشته‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، "کمونیسم جناح چپ: بیماری کودکی" اثر لنین و "حزب غیرقانونی" اثر اتوبوئر نگاه کنیم، در می‌یابیم که این‌ها همه ماهیتی جدلی دارند. هدف این آثار بررسی منظم این مسأله نیست. آثار نخستین جورج لوکاچ "در تاریخ و آگاهی طبقاتی" و "لنین" آنچنان مجرد و انتزاعی‌اند که نمی‌توان به آن‌ها به مثابه بررسی منظم مسأله نگریست. گرامشی هم در نوشته‌های خود در آغاز دهه بیست به این مسأله

برخورد می کند، اما همه آنچه را که در این خصوص نوشته، اساساً شامل مقالات غیرمرتبطی است که برای روزنامه نوشته است. (۲)

با نگاهی به آثار کامل پاره‌ای از مارکسیست‌های کلاسیک این تصویر تغییر می‌کند. لنین و روزا لوگزامبورگ مدتی بیش از ربع قرن پیرامون این مسأله مرکزی عمل و نظریه مارکسیستی پرداختند: نوشته‌های آنان در این باره دال بر پختگی نظرات آنهاست که طی سال‌ها تجربه غنی شده است. بر اساس این نوشته‌ها می‌توانیم نظریه کاملی را پایه‌ریزی کنیم، البته این به معنای آن نیست که آن‌ها با چنین اقدامی بر سر مسایل جزئی توافق داشته باشند.

تروتسکی که از لنین و لوگزامبورگ بیش‌تر عمر کرد، از تجربه بین‌المللی غنی‌تری در برخورد با مساله طبقه، حزب، خودسازماندهی و تشکیلات پیشاهنگ بهره برد. او شخصاً با جنبش کارگری ده کشور آشنا بود و توانست تجرب آن‌ها را مطالعه کند. او توانست پدیده‌های جدید فاشیسم، استالینیسم و شیوه‌های مبارزه علیه آن‌ها را تجزیه و تحلیل کند. با این حال و شاید هم دقیقاً به دلیل همین غنای تجربه، برخورد او از لنین و لوگزامبورگ بسیار ناهمگون‌تر بود.

موضع تروتسکی در باره مسأله حزب، طبقه، خودسازماندهی و پیشاهنگ، دست کم پنج بار تغییر کرد، هر چند می‌توان گفت در همه این موضع‌گیری‌ها بدون شک، "خط سرخ" مشترکی وجود داشت. در عین حال که در مورد نظرات لنین و لوگزامبورگ برابر نهادی می‌توان به وجود آورد، در رابطه با تروتسکی تلاش و ارزیابی می‌بایستی معطوف به این باشد که نظرات او در باره این مسأله چگونه تکوین یافته است.

خطرات یک حزب پیشاهنگ در نبود خود سازماندهی طبقاتی

همان طور که همه می دانیم، تروتسکی از لنین، مارتف و پلخائف در مبارزه علیه "اکنون میست ها" در ایسکرای اوّل کاملاً پشتیبانی کرد. لنین نوشته های تروتسکی را ارج نهاد و از او به عنوان "نویسنده" یاد کرد. در اثر کوشش های لنین بود که تروتسکی به مثابه جوان ترین عضو هیأت تحریریه به ایسکرا پیوست. افزون بر این، تروتسکی یک سال قبل از لنین، در دوران تبعید خود در سیبری در سال ۱۹۰۱، بر ضرورت ایجاد حزبی متمرکز جهت تعمیم تجارب پراکنده، محلی و بی واسطه طبقه کارگر و به منظور کمک به شکل بخشیدن به آگاهی سیاسی طبقاتی تأکید ورزید. (۳) همین هدف سیاسی و نه برداشتی تشکیلاتی بود که عنصر اساسی سانترالیسم لنین بود. این بینشی بود که تروتسکی متأسفانه بین سال های ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۶ از دست داد. تروتسکی در اوّلین انشغاب بین اکثریت (بلشویک ها) و اقلیت (منشویک ها) در حزب کار سوسیال دموکرات روسیه در کنگره دوم از منشویک ها جانبداری کرد. (۴)

جدل او با لنین در رساله او تحت عنوان "وظائف سیاسی ما" در سال ۱۹۰۴ منتشر شد: بخشی از این رساله به خاطر اهمیت پیش گویناه و بارزی که در پرتو رشد حزب کمونیست و تاریخ اتحاد شوروی کسب کرد، شهرت یافت. این بخش به قرار زیر است: "در خط مشی درونی حزب، این شیوه ها به وضعیتی منتهی می -

شود که رهبری حزب جایگزین حزب می‌شود و سرانجام یک دیکتاتور خود را جایگزین کمیته مرکزی می‌کند." (۵) مخالفان سیاسی بی‌شمار لنین و مورخین زیادی سیر رویدادها در اتحاد شوروی را تاییدی بر درستی نظرات اولیه تروتسکی و نادرستی نظرات لنین دانستند. (۶) گفته می‌شود تروتسکی موضع خود را پس از سال ۱۹۱۷ تغییر داد و نظرات قبلی خود را اشتباه دانست. (۷) حقیقت تاحدودی متفاوت است: هم تروتسکی و هم روزا لوگزامبورگ در آن‌جا که موضع‌گیری‌های لنین در "چه باید کرد" را از متن تاریخی مشخص آن خارج کردند و به آن ماهیت و اعتباری عام بخشیدند نسبت به او عادلانه برخورد نکردند. (۸) قصد لنین از نوشتن این اثر برخورد با وظائف فوری یک حزب غیرقانونی و کمک به ایجاد جنبش سیاسی توده‌ای وسیع و مستقل طبقه کارگر بود. هدف او این نبود که در رابطه با حزب و طبقه تئوری عامی ارائه دهد، و مطمئناً نظر او این نبود که طبقه می‌بایستی تابع حزب باشد. در همین نوشته لنین جملات زیر را که می‌توانست از قلم لوگزامبورگ یا تروتسکی نیز تراوش کند، نوشت:

"سازمان انقلابیون حرفه‌ای تنها در رابطه با یک طبقه انقلابی واقعی که خودانگیخته مبارزه را شروع می‌کند، معنی پیدا می‌کند. هرکس می‌پذیرد که "اصل دموکراتیک همه‌جانبه" دو پیش شرط زیر را در بردارد: در درجه نخست عینیت کامل و در درجه دوم انتخاب همه کارمندان حزبی. ما سازمان حزب سوسیالیست آلمان را دموکراتیک توصیف می‌کنیم زیرا همه فعالیت‌های درون حزب منجمله

کنگره‌های آن علنی است". لنین پس از تجربه انقلاب فوریه سال ۱۹۰۵ موضوع را حتی واضح‌تر چنین فرمول‌بندی کرد:

"کل دوره قبل از انقلاب و اولین دو سال و نیم دوره انقلاب را در نظر بگیرید (۱۹۰۷-۱۹۰۵) حزب سوسیال دموکرات را در سراسر این دوره با احزاب دیگر در رابطه با وحدت، تشکیلات و تداوم خط مشی مقایسه کنید، قبول خواهید کرد که در این مورد حزب ما بی تردید بر همه کادتها، سوسیال رولوسیونرها و غیره - برتری دارد. حزب قبل از انقلاب برنامه‌ای را تدوین کرد که همه سوسیال دموکرات‌ها آن را رسماً پذیرفتند و زمانی که در آن تغییر داده شد، انشعابی در پی نداشت. از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ رسماً از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ حزب سوسیال دموکرات، علی‌رغم تفرقه در صفوف خود، کامل‌ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار عموم قرار داد. اطلاعات مربوط به دومین کنگره عمومی، سوم بلشویکی، کنگره عمومی چهارم و کنگره استکهلم حزب سوسیال دموکرات، علی - رغم انشعاب، زودتر از هر حزب دیگری توانست از فرصت موقت آزادی استفاده کند و تشکیلاتی با ساختار دموکراتیک ایده‌آل به وجود آورد که در کنگره از سیستم انتخابی و نمایندگی بر طبق تعداد اعضاء متشکل بهره می‌برد". (۹)

"... به نظرم رفیق رادین اشتباه می‌کند: شورای نمایندگان کارگران یا حزب‌ها به گمانم طرح مسأله به این شیوه غلط است، تصمیم بی تردید باید این باشد: هم شورای نمایندگان کارگران و هم حزب...

به نظرم که شورای نمایندگان کارگران به مثابه تشکیلاتی که همه حرفه‌ها را نمایندگی می‌کند، می‌بایست تلاش کند نمایندگان همه کارگران صنعتی، حرفه‌ای و اداری، خدمتگزاران، کارگران کشاورزی و غیره و همه کسانی که مایلند و می‌توانند مشترکاً برای زندگی بهتر همه زحمتکشان مبارزه کنند و از همه کسانی که دست کم، از حد ابتدایی صداقت سیاسی برخوردارند، همه به جز صد سیاه را در بر گیرد. (۱۰)

اگر چه لنین و تروتسکی در جریانات متفاوتی فعال بودند، لنین به نقش تروتسکی در شورای پتروگراد ارج می‌نهاد. لنین پیرامون جریانات درون سوسیال دموکراسی شوروی کمی پس از انقلاب ۱۹۰۵ نوشت:

"ما همه بر سر سانت‌الیسم دموکراتیک، تضمین حقوق اقلیت‌ها و کلیه اپوزیسیون صادق، خودمختاری هر سازمان حزبی، به رسمیت شناختن انتخابی بودن کارمندان حزبی و پاسخگو بودن آن‌ها به حزب و احضار شدن آن‌ها توافق داشتیم. با رعایت این اصول تشکیلاتی را در عمل و اجراء صادقانه و پیگیر آن‌ها را تضمین علیه انشعاب، و این که مبارزهٔ ایدئولوژیک حزبی می‌تواند و می‌بایست در انسجام کامل با وحدت اکید تشکیلاتی و تابعیت همگان از تصمیمات کنگرهٔ وحدت باشد، می‌دانستیم. (۱۲)

همان گونه که این گفتارها روشن می‌کند، این ادعا که تئوری و عمل سانت‌الیسم بوروکراتیک استالین در مدل تشکیلاتی لنین از پیش ریشه داشته است، ادعایی کاملاً بی اساس است و به هیچ وجه با سیر واقعی تحولات خوانایی ندارد. بدیل منشویکی، مشکلات غیرقانونی بودن، فعالیت طبقاتی ناپیوسته، تلاش‌های

ضروری جهت گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده، مبارزه در راه خودمختاری سیاسی طبقه کارگر و بعداً سرکردگی سیاسی آن را، کاملاً دست کم می‌گرفت. (۱۳) انشعاب سوسیال دموکراسی روسیه در کنگره دوم هسته آن چه بعد به مثابه اختلاف تعیین‌کننده بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها بر سر مسأله نقش بورژوازی روسیه در انقلاب آتی، ظاهر شد، را در خود داشت. (۱۴)

از این مواضع منشویکی هیچکدام نه لوگزامبورگ و نه تروتسکی دفاع نکردند. تروتسکی در واقع با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقه کارگر در انقلاب روسیه جانب جناح چپ بلشویک‌ها را گرفت. این نظرات در مفهوم "انقلاب مداوم" او خلاصه شده و توسط انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کاملاً تأیید شد. لنین احتمالاً بدون اینکه نوشته‌های تروتسکی پیرامون این مسأله را از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ خوانده باشد، همان نظرات را در عمل در "تزه‌ای آوریل" خود بسط داد. (۱۵)

اگر چه لنین هر نوع "جانشین‌سازی" را در همه فازهای خیزش انقلابی فعالیت توده‌ای رد می‌کرد، این امر در مورد اکثریت "بلشویک‌های قدیمی" صادق نبود. این امر توضیح‌دهنده آنست که چرا آن‌ها چنین برخورد محتاطانه اما نه آشکارا خصمانه نسبت به ایجاد شورای پتروگراد داشتند و دیر به آن پیوستند و از آن پشتیبانی کردند. تروتسکی نخستین کسی بود که پذیرفت شوراهای شکیلی است که تاریخ برای خودسازماندهی طبقه کارگر و تمرین قدرت آتی او به وجود آورده است. آنچه لنین در "دولت و انقلاب" به گونه کلاسیک بیان کرد و آنچه بعدها به شیوه

اجتماعی و نظری توسط گرامشی، کمیترن و کارل کورش بسط داده شد، قبلاً توسط تروتسکی در "نتایج و چشم‌اندازهای سال ۱۹۰۶" پیش‌بینی شده بود. (۱۶)

شوراها ارگان انقلاب پرولتری‌اند (۱۷) آن‌ها نمی‌توانند در دوران غیرانقلابی به حیات خود ادامه دهند. این حقیقت توسط کمونیست‌های هلندی، پانکوک و گورتر و حزب کارگران کمونیست آلمان تأیید شده است. اتحادیه‌های کارگری توده‌ای، و نه شوراها، می‌توانند در دوران ثبات سرمایه‌داری رشد و گسترش یابند. همین‌طور هم زمانی که کارگران قدرت دولتی را فتح کردند، هر نوع نقصانی در خود فعالیتی طبقه کارگر می‌تواند نقش شورا را به مثابه ارگان‌های اعمال قدرت مستقیم طبقه کارگر محدود و حتی به پایان برساند. بنابراین شوراها در حرکت خودجوش خود نوشاروی جهانی نیستند و می‌توانند به مثابه ابزار خودسازماندهی و خودرهایی طبقه کارگر تنها زمانی که با دیگر شکل‌های سازمانی اتحادیه‌های کارگری توده‌ای و احزاب پیشگام پیوند داشته باشند موثر باشد.

خطرات کاهش فعالیت توده‌ای در نبود حزب پیشگام

این پیش‌شرط‌های بقای شوراها، کنش دیالکتیکی متقابلی بین خودسازماندهی طبقاتی یک فرایند بسیار ناهموار و حزب پیشگام پایدار به وجود می‌آورد. اندازه و درجه نفوذ توده‌ای حزب پیشگام تحت تأثیر فراز و فرود رویدادها و شرایط است، اما حزب ثابت‌تر است و تداوم عمل بیش‌تری دارد و بهتر می‌تواند در برابر فشار شرایط ناسازگار مقاومت کند. از میان رفتن حزب پیشگام و از دست دادن کادرها

که ریشه در طبقه کارگر دارند تجدید حیات فعالیت توده‌ای را بعدها مشکل‌تر خواهد کرد.

این مسأله بود که تروتسکی در کنگره حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه در استکهلم به رسمیت نشناخت. کم بها دادن به خطر ("انحلال طلبان") منشویک‌هایی که نمی‌خواستند مبارزه زیرزمینی را پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ادامه دهند، (بلوک‌بندی بی‌شرمانه با منشویک‌ها علی‌رغم اختلافات سیاسی اساسی، سازش‌کاری او که مسأله تشکیلاتی را از محتوای سیاسی آن به گونه‌ی بارزی جدا می‌کرد) بعضاً تحت تاثیر "سانتریسم" آلمانی یعنی تحت تاثیر کائوتسکی، هرچند او محدودیت‌های سیاسی کائوتسکی را از لنین بهتر فهمیده بود. (همه این اشتباهات تروتسکی از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ اشتباهات بزرگی بود و بعدها اثرات وخیمی بر تکوین رویدادها در حزب کمونیست روسیه برجای گذاشته زیرا این امر بی‌اعتمادی "بلشویک‌های قدیمی" نسبت به او را تقویت کردند).

تأکید بر سازش‌کاری تروتسکی در این دوره به معنی بها دادن بیش از حد به توانایی فعالیت خودبه‌خودی طبقه کارگر در کشف راه‌حل صحیح و ضروری برای مسأله قدرت دولتی و به گونه‌ای تحمیل این راه‌حل به سوسیال دموکراسی است که خود او در خصوص این مسأله اتفاق نظر نداشت. (۱۸) این تعمیم نامناسبی بود از آنچه تا حدودی در دوره ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ واقعاً اتفاق افتاد و در آن زمان به وحدت مجدد بلشویک‌ها و منشویک‌ها منتهی شد. اما بی‌تردید از سال ۱۹۱۲ و احتمالاً حتی زودتر از آن حرکت منشویک‌ها به لحاظ سیاسی به سمت راست، این امر را

غیرممکن ساخت. تنها بعد از آغاز انقلاب فوریه بود که تروتسکی این مسأله را پذیرفت. مبارزه علیه انحلال طلبان و به بیان دیگر اصرار لنین بر تداوم حزب سیاسی پیشاهنگ حتی در دوره حاکمیت ارتجاع، کاملاً درست از کار در آمد و به رشد مجدد استقلال طبقه کارگر پس از سال ۱۹۱۲ کمک کرد. کمیسیون نظارت بر مسأله روس به ریاست امیلو اندرولد، یکی از اعضاء هیأت اجرایی انترناسیونال دوم پس از سفری به روسیه در سال ۱۹۱۴ گزارش داد که در سازمان‌های توده‌ای فراورینده طبقه کارگر روسیه، بلشویک‌ها تقریباً بدون استثناء نقش هدایت‌گر را به عهده داشتند. (۱۹) این واقعیت، نظر تروتسکی مبنی بر این که بلشویک‌ها گروهی سکتاریست منزوی بودند را رد می‌کند. تروتسکی تا سال ۱۹۱۶ از این نظر دفاع می‌کرد. (۲۰)

۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ برابر نهاد قدرت شورایی و سازمان پیشاهنگ

بلافاصله پس از انقلاب فوریه، لنین و تروتسکی نقطه ظرات مشابهی پیرامون وظائف پرولتاریای روسیه اتخاذ کردند، این نقطه نظرات در شعار "همه قدرت به دست شوراها" خلاصه می‌شد. "ترهای آپریل" لنین تغییر نظر مهمی را نشان می‌دهد که در آغاز با مخالفت "بلشویک‌های قدیمی" روبرو شد، (۲۱) اما جالب توجه است که بلشویک‌های کارگر، به دیگر بیان، کادرهای پرولتر، و کارگران پیشگام از جمله آنان که عضو هیچ حزبی نبودند، از لنین پشتیبانی کردند. این امر به لنین کمک کرد تا بر مقاومت رهبری حزب فائق آید. هم‌زمان تروتسکی نظر

خود را پیرامون حزب بلشویک به مفهوم فرقه‌ای منزوی تغییر داد. او نقش کارگرانی که توسط بلشویک‌ها آموزش دیده بودند را در انقلاب فوریه به رسمیت شناخت. (۲۲) این تغییر نظر تروتسکی را منطقاً به کنار گذاشتن نگرش سازش-طلبانه نسبت به منشویک‌ها منجر شد، به خصوص که اختلاف استراتژیک بین آن‌ها پیرامون مسیر آینده انقلاب هم برای تروتسکی و هم برای لنین مسأله مرگ و زندگی بود. این امری جانبی نبود، آنچه در خطر بود پیروزی یا شکست انقلاب بود. (۲۳) این امر متناقض به نظر می‌رسید که اکنون این "بلشویک‌های قدیمی" یعنی، کامنف، استالین، مولوتف بودند که نگرشی سازش‌کارانه نسبت به منشویک‌ها داشتند. (۲۴) پی‌آمد آن این بود که ائتلاف بسیار سریعی بین بلشویک‌ها و سازمان درون منطقه‌ای تروتسکی یعنی مژرایونکا بوجود آمد (این سازمان در سال ۱۹۱۳ تشکیل شده بود و لوناچارسکی، ریازانف، یوفه و دیگر بلشویک‌های برجسته بعدی در آن عضو بودند) نظر لنین نسبت به این ائتلاف به قرار زیر بود و لنین این نظر را هرگز تغییر نداد: "تروتسکی دریافت که وحدت با منشویک‌ها غیر ممکن است، و از این زمان به بعد بلشویکی بهتر از تروتسکی وجود ندارد." (۲۵)

تروتسکی به مثابه رئیس شورای پتروگراد، مبلغ توده‌ای خستگی‌ناپذیر، رهبر نظامی کمیته انقلابی شوروی که قیام اکتبر را سازمان داد. او با استفاده از ابزار تبلیغی-سیاسی آن را به پیروزی رساند، بدین ترتیب که پادگان پتروگراد را متقاعد ساخت که دستورات خود را از شورا بگیرد و نه ژنرال‌های بورژوا و در نتیجه مسأله

رابطه خود سازماندهی حزب پیشگام را در عمل قبل از اینکه بر آن در تئوری مسلط شود، حل کرد. این راه‌حل در هم‌زمانی قیام و کنگره دوم شوروی تبلور یافت. قیام نه توطئه بود و نه کودتای یک اقلیت کوچک. تصمیم به تأسیس قدرت شورایی، "حکومت کارگران و دهقانان" تصمیم دموکراتیک و اکثریت کارگران و دهقانان تهیدست روسیه بود. (۲۶)

جلب اکثریت کارگران روسیه به جانبداری از قدرت شورایی تنها از طریق کار دائمی موثر و نفس‌گیر حزب بلشویکی در میان پرولتاریا ممکن شد. شواهد غیر بلشویک‌ها این امر را کاملاً تأیید می‌کردند. (۲۷)

وحدت دیالکتیکی خودسازماندهی طبقاتی و حزب پیشاهنگ در اینجا به پختگی کلاسیک خود دست یافت. تروتسکی در اثر خود "تاریخ انقلاب شوروی" وضعیت فوق را چنین خلاصه کرد: "دگرگونی‌های سریع، شدید و هیجان‌انگیز در روانشناسی طبقات که قبل از انقلاب شکل گرفته بود پوشش رویدادهای انقلابی را مستقیماً رقم زد..... توده‌ها نه با نقشه حاضر و آماده بازسازی اجتماعی بلکه با احساس قوی مبنی بر اینکه رژیم قدیم را نمی‌توانند تحمل کنند به انقلاب دست می‌زنند. فقط لایه‌های هدایت‌کننده یک طبقه برنامه سیاسی دارند و حتی همین برنامه نیز نیاز به آزمون رویدادها و تأیید توده‌ها دارد. بدین ترتیب فرآیند سیاسی اساسی انقلاب بدین‌گونه است که یک طبقه به تدریج مسائل ناشی از بحران اجتماعی را درک می‌کند و با روش پیوند نزدیک و بی وقفه با توده‌ها، آنها را به گونه‌ای فعال جهت دهد. تنها بر اساس مطالعه روندهای سیاسی موجود در میان

خود توده‌ها می‌توانیم نقش احزاب و رهبران، که نمی‌توان آن را نادیده گرفت درک کنیم. احزاب و رهبران عنصر مستقل ولی در عین حال بسیار مهمی در این روند هستند. بدون سازمان هدایت‌گر، انرژی توده‌ها هم‌چون بخاری که در لوله پیستون قرار نگرفته باشند، به هدر می‌رود. اما با این وجود آنچه اشیاء را به حرکت در می‌آورد نه پیستون و نه لوله بلکه بخار است." (۲۸)

وحدت دیالکتیک و غنای متقابل خودسازماندهی طبقاتی و فعالیت حزب پیشاهنگ پس از سال ۱۹۱۷ در تکوین نظام شورایی جوان و پی‌ریزی ارتش سرخ آشکار بود. بر عکس افسانه‌هایی که در اتحاد شوروی نیز شایع است، سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹، حتی بیش از سال ۱۹۱۷ نقطه‌های اوج فعالیت مستقل طبقه کارگر روسیه بود. منابع متعدد مستند، روزنامه‌ای و ادبی مؤید این امرند. (۲۹) شاهد نه چندان مورد علاقه، الکساندر سولژنیستین است که نسبت به انقلاب اکتبر برخوردی خصمانه دارد. او در اثر خود "مجمع‌الجزایر گولاک" گزارش نگهبان زندان شورایی را می‌دهد که به نفع انتقادکننده با وجدانی که توسط دادگاه انقلابی محکوم به مرگ شده بود، دخالت می‌کند و آن را وادار به تجدیدنظر در حکم می‌کند. (۳۰) در تاریخ حکومت‌های مدرن کجا می‌توان چنین نمونه‌ای از دموکراسی توده‌ای جستجو کرد؟ آیا امروزه در کشوری چنین چیزی را سراغ دارید؟

تروتسکی در گفتمان بالا به شیوه‌ای کلاسیک مسأله "نقش هدایت‌گر حزب" را توضیح می‌دهد. بدون چنین نقش هدایت‌گری نیروی بالقوه عظیم جنبش توده‌ای که خصلتی شکننده دارد، در معرض تلاشی قرار می‌گیرد. اما این نقش

هدایت‌گر همان‌گونه که پلخائف در کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه توضیح می‌دهد، "حق طبیعی" نیست، می‌بایستی به لحاظ سیاسی پیوسته برای آن مبارزه کرد و به شیوهٔ دموکراتیک به آن دست یافت. اکثریت کارگران را باید متقاعد کرد و رضایت‌شان را جلب نمود. تنها در مبارزه برای این اکثریت است که نقش رهبری حزب تحقق پیدا می‌کند. خط مشی و برنامه حزب نه غیر قابل تغییرند و نه مصون از خطا. آنها در بوته آزمون تغییر پیدا می‌کنند و با رویدادها تصحیح می‌شوند. حزب با خودفعالیته توده‌ها ملازمه دارد.

"سال‌های تاریک ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱" جانشین‌سازی، تروتسکی

به منظور تحقق‌پذیری عمل متقابل بین خودسازماندهی طبقاتی و رهبری سیاسی حزب پیشاهنگ انقلابی، می‌بایستی طبقه کارگر خودفعال و دست‌کم پیشاهنگ فعال و پر قدرت طبقه کارگر وجود داشته باشد. همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شده است دست‌یابی دائمی به چنین چیزی تحت نظام سرمایه‌داری ممکن نیست. تجربه انقلاب روسیه و همه انقلابات سوسیالیستی متعاقب آن مؤید آنست که این فعالیتی مداوم در جامعه پسا سرمایه‌داری، خود به خود به وجود نمی‌آید. این جوامع نیز فراز و فرود بحرانی خود را دارند. خود فعالیتی توده‌ها در دوران خیزش عظیم انقلابی به نقطه اوج می‌رسد. (این عمل یعنی توضیح واضح‌ات) و زمانی که فرایند انقلابی نقطه اوج را پشت سر گذاشته است. افت می‌کند. روسیه در پایان جنگ داخلی یعنی در دورهٔ ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ به این نقطه تحول رسید. بررسی منابع

سیاسی - روانی چنین نقطه تحولی جالب است. مردم نمی‌توانند سال‌های سال در حالت فشار عصبی دائمی و فعالیت شدید زندگی کنند. نیاز گاه بیگاه به استراحت نیازی تقریباً جسمی است. اما از این نوع تعمیم مهم‌تر، تحلیل شرایط زندگی مشخص مادی و اجتماعی است که موجب افت فعالیت سیاسی توده‌ای می‌شود. این حقایق در مورد روسیه در سال ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ بسیار مشهورند. بارها توضیح داده شده که تقلیل عددی پرولتاریا در پی کاهش نیروهای مولده و سقوط صنایعی که در جنگ داخلی نابود شدند؛ ضعف کیفی پرولتاریا با جذب بهترین نیروی آن در ارتش سرخ و دستگاه حکومتی شوروی، تحول اساس را انگیزه کارگران، تمرکز علاقه آن‌ها بر نیازهای فوری روزمره‌ای چون زنده ماندن، غذا پیدا کردن و امثال آن همگی پی آمد فشار گرسنگی و نیاز بود. توهم‌زدایی فزاینده‌ای که ناشی از عدم پیروزی انقلابی در خارج بود که می‌توانست به بهبود سریع وضعیت آن‌ها منتهی شود، سطح نامناسب فرهنگ امکان اعمال مستقیم قدرت توسط شوراهای را محدود می‌کرد. این‌ها حلقه‌های مرکزی در این زنجیره علل بود. عقب افتادگی کشور و منزوی شدن انقلاب در محیط سرمایه‌داری دشمن کام، دایره خود فعالیت طبقه کارگر روسیه و به بیان دیگر اعمال واقعی قدرت توسط این طبقه را شدیداً محدود کرد و آن را به نقطه شکست می‌رساند. حزب به جای هدایت طبقه کارگر در اعمال قدرت، به گونه‌ای فزاینده به نام طبقه حکومت کرد. این دگرگونی درین سال‌های سخت برای دوره بحرانی معینی احتمالاً اجتناب‌ناپذیر بوده است. طبقه کارگر در سال ۱۹۱۷ به ۳۵ درصد اندازه خود کاهش پیدا کرد. حتی الکساندرا

شلیپاینکف، کارگر بلشویک که زمانی رهبر اپوزیسیون کارگران بود، روزی نیمه جدی نیمه شوخی، به لنین گفت: "رفیق لنین، ازین که شما به نام پرولتاریایی که وجود ندارد دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌کنید به شما تبریک می‌گویم." (۳۱)

اما این شکست نه ساختاری بلکه بحرانی مربوط به شرایط بود. امری که امروزه روشن‌تر می‌توانیم باز شناسیم تا آن زمان. با معرفی نپ صنعت و طبقه کارگر هر دو دوباره شروع به رشد کردند. طبق تاریخ رسمی، طبقه کارگر در سال ۱۹۲۶ به سطح عددی سال ۱۹۱۷ رسید و از آن نیز فراتر رفت. طبق نظر اپوزیسیون تعداد پرولتاریا در حقیقت خیلی زودتر به این حد رسیده بود.

با این وجود رقم دقیق مشخص نیست. آنچه اهمیت اساسی دارد اینکه گرایش غالب مشخصاً در جهت بازسازی مجدد و رشد نیروهای مولده بود.

از سال ۱۹۲۳ مسأله کلیدی در رابطه با رشد کمی و کیفی طبقه کارگر روسیه، عبارت از این است که آیا اقدامات سیاسی مشخص رهبری بلشویک، استراتژی میان مدت و دراز مدت آن پیرامون مسأله اعمال قدرت، جلو خودفعالی طبقه کارگر را می‌گیرد یا آن را گسترش می‌دهد. امروزه جواب این پرسش معلوم است. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ استراتژی رهبری بلشویکی پیش از آنکه خود فعالیت طبقه کارگر را بسط دهد، جلو آنرا گرفت. افزون بر این، تأیید نظری و تعمیم این "جانشین‌سازی" موقعیت را ازین هم وخیم‌تر کرد. در خصوص اقدامات عملی آنچه بی تردید حقیقت دارد عبارتست از: تعطیلی همه احزاب به غیر از حزب کمونیست اتحاد شوروی و غدغن شدن فراکسیون‌های درون حزب، تروتسکی در

سال‌های آخر زندگی خود در این مورد از خود صریحاً انتقاد کرد: "ممنوعیت فراکسیون‌ها را به دنبال داشت. ممنوعیت فراکسیون‌ها به ممنوعیت فکر کردن به جز به شیوه رهبران خطاناپذیر منتهی شد. یکپارچگی حزبی که دست ساخت پلیس بود، معافیت بوروکراتیکی را به دنبال داشت که سرچشمه انواع فساد و افراط‌کاری شد. (۳۲)

تروتسکی هم‌چون دیگر رهبران حزبی به این اقدامات رأی داد و سال‌های سال از آن‌ها دفاع کرد. اما این اقدامات به خصوص از آنجا که پس از پایان جنگ داخلی مطرح می‌شد، غیر قابل دفاع بودند. در درازمدت، اگر چه تروتسکی آن را به شیوه لنین فرمول‌بندی نکرد و مانند او صحبتی از کارگران بی طبقه یا ناتوانی درازمدت آنها در اعمال قدرت به میان نیاورد، اما تأیید نظری این "جانشین‌سازی" حتی وحشتناک‌تر بود. تروتسکی در خطابه‌اش به کنگره دوم کمیترن در سال ۱۹۲۰ گفت: "امروز ما از طرف دولت لهستان پیشنهاد انعقاد صحیح دریافت کردیم. چه کسی در باره این مسائل تصمیم‌گیری می‌کند. ما شورای کمیساریای خلق داریم، اما بر آن نیز به نوعی باید نظارت داشت. چه کسی بر آن نظارت می‌کند؟ نظارت طبقه کارگر به مثابه توده آشفته و بی شکل؟ نه. کمیته مرکزی حزب به منظور بحث در باره این پیشنهاد و این که آیا باید به آن پاسخ داده شود یا نه، جلسه می‌گذارد. و زمانی که مجبوریم جنگ را رهبری کنیم، لشگرهای جدید سازمان دهیم و بهترین عناصر را برای آن‌ها پیدا کنیم به که رو می‌کنیم؟ به حزب، به کمیته مرکزی، و کمیته مرکزی به کمیته‌های محلی در خصوص اعزام

کمونیست‌ها به جبهه، رهنمود می‌دهد. همین امر در خصوص مسأله کشاورزی، مسأله ذخیره‌ها و دیگر مسائل صادق است. (۳۳)

تروتسکی حتی بدتر از این، در حمله به اپوزیسیون کارگری در دهمین کنگره حزبی این طور بحث کرد: "اپوزیسیون کارگری با شعارهای خطرناکی به میدان آمده است، از اصول دموکراتیک بت ساخته و حق کارگران به انتخاب نمایندگان را بر فراز حزب قرار داده است، آن گونه که گویا حزب نمی‌بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند، حتی اگر آن دیکتاتوری موقتاً با وضعیت‌گذاری دموکراسی کارگری تضاد داشته باشد." (۳۴)

به همان طریق تروتسکی از حق موقت حکومت کارگری "اسپارت‌های پرولتری" به منظور سربازگیری و میلیتاریزه کردن کار به مثابه ابزار اعمال انضباط کاری پشتیبانی کرد. (۳۵) اما این نظرات نادرست او تنها تأثیر جانبی بر پیشنهادات او در بحث اتحادیه کارگری داشت (درباره این مسأله اسطوره تاریخی عریض و طولیلی وجود دارد که در فصل هشتم به آن باز خواهیم گشت). همین‌طور هم فتح سرکوب‌گرانه گرجستان که مسئول مستقیم آن استالین بود را نمی‌توان به ابتکار تروتسکی یا انحراف "جانشین سازی" موقت او نسبت داد. با تمام این احوال، این حقیقت دارد که اظهارات تروتسکی طی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ و کتاب "تروریسم و کمونیسم" (مطمئناً بدترین اثرش) از اعمال جانشین‌سازی بدون در نظر گرفتن پی آمدهای سیاسی و اجتماعی آن دفاع کرد و آنرا مورد تأیید قرار داد. (۳۶) دیگر

بحشی از نقش مستقل شوراها یا جدا کردن حزب از دولت در بین نبود. در پاره‌ای محافل، ظاهر متعارف درون احزاب کمونیستی (محافلی محافظه‌کار و جزم‌گرا)؟ رویدادهای سال ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ را به مثابه تایید صحت جانشین‌سازی می‌دانستند. آیا بحث "انضباط‌شکنانه" درون حزب بناگزیر اختلافات سیاسی در میان مردم را در پی نداشت که سرانجام "دیکتاتوری پرولتاریا" را برهم زد؟ آیا پلورالیسم سیاسی و انتخابات آزاد آب به آسیاب نیروهای ضد سوسیالیست نریخت و به سرنگونی قدرت کارگران و دهقانان و احیاء سرمایه‌داری منتهی نشد؟ آیا تاریخ ثابت نکرده است که تنها یک حزب کمونیست یکپارچه می‌تواند قدرت کارگران و دهقانان را حفظ کند، از دستگاه دولتی پیگیرانه بدین منظور استفاده کند و خودفعالی‌تی طبقه کارگر آن را منحرف نکند، آن هم طبقه کارگری که به لحاظ سیاسی ناپخته است و مستعد آلت دست قرار گرفتن توسط نیروهای ضد انقلابی؟ اما این درسی نیست که می‌بایست از فروپاشی دیکتاتوری‌های بورکراتیک آموخت. این فروپاشی اجتناب‌ناپذیر بود. رویدادهای سال ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ در اروپای شرقی و بحران حاد در چین نشان دادند که در دراز مدت تحقق برنامه ساختمان سوسیالیسم بدون پشتیبانی، همکاری و خودفعالی‌تی طبقه کارگر غیر ممکن است. شورش مردم آلت دست قرار گرفته دیر یا زود اجتناب‌ناپذیر است. پاسخ به چنین وضعیتی از طریق سرکوب نه تنها غیرسوسیالیستی است بلکه غیر انسانی نیز هست. چنین پاسخی همان‌گونه که نمونه‌های آلبانی و رومانی نشان داد غیر مؤثراند این پاسخ توده‌ها را صرفاً به دامن سیاستمداران بورژوا می‌افکند. استالینیسم قدیم و جدید بدیلی

برای گرایشاتی که خواهان احیاء نظم پیشین‌اند نیست بلکه فقط به بحران‌های رشد‌یابنده و انفجارات اجتماعی دامن می‌زند. این نظام‌ها آینده ندارند.

دموکراسی درون تشکیلاتی به مثابه پلی به دموکراسی شورایی

در سال ۱۹۲۳ تروتسکی خطرات روند بوروکراتیزه شدن را که خود او از مراحل آغازین آن در سال ۱۹۲۱ دفاع کرده بود حس کرد. او دیرتر از لنین ولی مصرانه‌تر به مبارزه با آن پرداخت و این مبارزه را از آنجایی آغاز کرد که فکر می‌کرد بهترین شانس پیروزی را دارد، یعنی از درون خود حزب. مبارزه در جهت دموکراسی درون حزبی را اپوزیسیون چپ پلی لازم جهت مبارزه در راه دموکراسی شورایی می‌دانست. تروتسکی و پشتیبانان او هنوز در توسل هم زمان به کارگران درون و بیرون حزب مردد بودند. حتی بیش ازین تردید داشتند که از ورای رهبری حزبی به کارگران غیرحزبی روی آورند. این گامی بود که می‌بایستی بعدها برداشته شود. رفتار آن‌ها در این زمان نمونه تردید "سانتریستی" نبود بلکه پایه‌اش بر برآورد اساساً بدبینانه از سطح خودفعالیتهی طبقه کارگر روسیه گذاشته شده بود. به بیان دیگر، بر آورد آنها این بود که انقلاب روسیه به فاز عقب‌نشینی وارد شده است. تحت چنین شرایطی انگیزه احیاء دموکراسی کارگری (دموکراسی شورایی) می‌بایستی از جانب حزب باشد. تنها حزب در وضعیتی بود که بتواند شرایط تجدید حیات دموکراسی شورایی را به تدریج به وجود آورد. اقدام تروتسکی که "گروه چهل و شش نفر"، اولین اپوزیسیون چپ ۱۹۲۳، مبتکر آن بود، به نظر می‌رسید

که موفق باشد. دفتر سیاسی با پیشنهادات او موافقت کرد. اما در عمل دستگاه حزبی پیرامون استالین که تقریباً همه اعضای دفتر سیاسی به خصوص زینوویف و کامنف و همین طور بوخارین، ریکف و دیگران از آن حمایت کردند، مبارزهٔ منظمی را به منظور سرکوب اپوزیسیون، جلوگیری از بحث، سرکوب اندیشه مستقل در میان کادرها و اعضای عادی حزب و تحمیل اطاعت و همراهی زیر پوشش "سانترالیسم دموکراتیک" آغاز کردند. این اقدام در تضاد کامل با سنت‌های بلشویسم و حزب کمونیست روسیه بود. مدت پانزده سال (علی رغم اسطورهٔ تاریخی که استالینیست‌ها و ضد لنینیست‌ها تبلیغ‌اش می‌کردند) این حزب بحث آزاد و غالباً عمومی و برخورد عقاید را اجازه داده بود. آنچه در سال ۱۹۲۳ اتفاق افتاد تحول از سانترالیسم دموکراتیک به سانترالیسم بوروکراتیک بود.

ابزار تشکیلاتی خفه کردن دموکراسی درون حزبی عبارت بود از انتصاب کارمندان حزبی از بالا به جای اینکه بگذارند توسط اعضای به شیوهٔ دموکراتیک انتخاب شوند. تبیین جامعه‌شناختی این روند رشد سریع دستگاه تمام وقت حزبی بود. بلافاصله پس از انقلاب حزب که کمتر از هزار کارمند تمام وقت داشت. در سال ۱۹۲۲ به ده برابر این تعداد افزایش و بر روی هم این رقم به صد برابر رسید. این دستگاه حزبی خود را مستقل کرد و لایه اجتماعی ویژه‌ای در جامعه شوروی - بوروکراسی شوروی - تشکیل داد (۳۷)

با در نظر گرفتن این شرایط آیا کوشش تروتسکی و اپوزیسیون چپ جهت احیاء دموکراسی حزبی خیال‌پردازانه بود؟ اقدام تروتسکی بی تردید شانس موفقیت بیش‌تری از هر تلاشی جهت فعال کردن ضربتی توده‌های کارگر بدون توهم و

عمدتاً منفعل داشت. آنچه تروتسکی و اپوزیسیون چپ انجام دادند عبارت بود از روی‌آوری به وجدان، سنت و شخصیت رهبری بلشویکی و به حساسیت و درک تئوریک آن. این تلاش ناموفق بود. تراژدی این شکست این بود که این رهبری سرانجام خطری که تروتسکی به آن اشاره داشت را درک کرد ولی متأسفانه این شناخت هم‌زمان نبود و در اغلب موارد بسیار دیر انجام شد. این شکست به بهای جان آنان تمام شد. کارگران شوروی، طبقه کارگر بین‌المللی و کل جامعه شوروی توان این شکست را با دادن قربانیان بی‌شمار پرداختند.

برابرنهاد نهایی

مدت ده‌سال، از سال ۱۲۲۳ تا ۱۹۳۳ تروتسکی درگیر مسأله ترمیدور شوروی یعنی مسأله ضد انقلاب سیاسی اتحاد جماهیر شوروی بود. او هم‌چنین علاقمند بود رابطه بین خودسازماندهی طبقاتی و حزب پیشاهنگ را ب- خصوص در پرتو انحطاط بوروکراتیک نخستین حکومت کارگران به گونه انتقادی بررسی کند. اما ازین نیز فراتر رفت. تروتسکی که رشد فاشیسم در آلمان را دنبال می‌کرد و ارزیابی اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ در بریتانیا را آغاز کرده بود، پیرامون رابطه بین طبقه، اتحادیه‌های کارگری توده‌ای، شوراها و احزاب کارگری به نتایجی رسید که در نهایت امر توسط تجربه تأسف بار انقلاب ۱۹۳۶-۱۹۳۷ اسپانیا تأیید شده این نتایج را می‌توان در ترزهای زیر خلاصه کرد

۱- طبقه کارگر نه به لحاظ اجتماعی و نه در رابطه با آگاهی خود طبقه‌ای همگن است. ناهمگنی نسبی آن دلالت بر این امکان، اگر نه حتمیت، دارد که تعدادی

احزاب و جریانات رشد خواهد کرد و بخش‌هایی از طبقه کارگر از آن‌ها پشتیبانی خواهند نمود.

۲- پیروزی مبارزه روزمره طبقه کارگر در دستیابی به هدف‌های اقتصادی و سیاسی بلاواسطه (مثلاً علیه خطر فاشیسم) نیاز به درجه عالی وحدت عمل کل طبقه دارد. بنابراین نیاز به سازمان‌هایی دارد که بتوانند کارگران را با باورهای سیاسی گوناگون و درجات متفاوت وفاداری تشکیلاتی در بر گیرد، به بیان دیگر تشکیلات‌هایی که پایه‌اش بر جبهه متحد جریان‌ها و احزاب سیاسی گوناگون گذاشته شده است. اتحادیه‌های کارگری توده‌ای و شوراهای (سوویت‌ها) نمونه‌هایی از این سازمان‌ها هستند. در انقلاب اسپانیا کمیته‌های شبه نظامی (میلیشیا) به خصوص در کاتالونی، چنین نقشی را بعهده داشتند.

۳- حتی اگر این سازمان‌های توده‌ای بخشاً یا حتی در درازمدت به طور کامل توسط دستگاه‌هایی رهبری می‌شوند که تا درجه بالایی در حکومت بورژوایی ادغام می‌شوند (در جامعه بورژوایی)، این به معنای آن نیست که آن‌ها صرفاً شکل‌های جهت دادن و کنترل طبقه کارگران. این سازمان‌های توده‌ای ماهیتی تعارض‌آمیز دارند و دست‌کم تا حدودی ابزار بالقوه‌ی رهایی و خودفعالیتهی طبقه کارگرند. آن‌ها و بذر دموکراسی پرولتری در چارچوب دموکراسی بورژوایی‌اند.

۴- حزب انقلابی پیشاهنگ را اساساً این حقیقت از دیگر احزاب کارگری متمایز می‌کند که در برنامه، استراتژی و عمل خود با هدف سرنگونی حکومت بورژوایی و نحوه تولید سرمایه‌داری و ساختمان جامعه سوسیالیستی بی طبقه از منافع بلافاصله و تاریخی طبقه کارگر دفاع و نمایندگی می‌کنند. فرمول‌بندی کلاسیک

این تمایز قبلاً در "مانیفست کمونست مارکس و انگلس آمده و هنوز تا به امروز به اعتبار خود باقی است:

"کمونیست‌ها حزب مجزایی در مقابل دیگر احزاب طبقه کارگر به وجود نمی‌آورند. آن‌ها اصول جزمی که توسط آن جنبش پرولتری را سازمان و شکل دهند از خود به وجود نمی‌آورند. کمونیست‌ها را مؤلفه‌ای زیر از دیگر احزاب طبقه کارگر متمایز می‌کند:

۱- کمونیست‌ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای گوناگون، منافع مشترک کل پرولتاریا را مستقل از ملیت آن‌ها مطرح و برجسته می‌کنند.

۲- در مراحل گوناگونی که مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی پشت سر می‌گذارد، کمونیست‌ها همواره و همه جا نماینده منافع عمومی جنبش‌اند. بنابراین کمونیست‌ها از یکسو، در عمل پیشرفته‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر هر کشورند، یعنی بخشی که همه را به پیش سوق می‌دهد و از سوی دیگر بلحاظ نظری این مزیت را برتوده عظیم پرولتاریا دارند که مسیر راهپیمایی، شرایط و نتایج عمومی نهایی جنبش پرولتری را به روشنی درک می‌کنند. (۳۸)

به منظور دستیابی به این هدف، اکثریت طبقه کارگر را می‌بایست به درستی برنامه حزب، استراتژی و خطوط سیاسی جاری آن متقاعد ساخت.

این امر تنها با استفاده از ابزار سیاسی و نه اداری انجام شدنی است و از جمله به کاربرد صحیح تاکتیک جبهه متحد پرولتری نیاز دارد. (۳۹)

این امر به نوبه خود به این بستگی دارد که آیا سوسیالیست‌های انقلابی می‌توانند استحکام در اصول، دفاع قاطع از برنامه و نظرات سیاسی خود- که در عین حال به طرد قاطع فرصت‌طلبی نظری و عملی نیاز دارد- را با گشاده‌رویی برای دیالوگ و حداقل گذشت در مناسبات با دیگر احزاب و شکل‌بندی‌های جنبش متشکل کارگری ترکیب کنند یا نه.

۵- همان قوانین با تغییرات لازم در مورد ایجاد حکومت کارگری و شکل‌هایی که قدرت در حکومت کارگری از طریق آن اعمال می‌شود، صادق است (احتمالاً به استثناء مورد تهدید به جنگ داخلی). نقش رهبری حزب از طریق روند تشویق و ترغیب سیاسی و نه اقدامات اجرایی و مطمئناً نه از طریق سرکوب مستقیم بخش‌هایی از طبقه کارگر، تحقق پیدا می‌کند این نقش همان‌گونه که در آلمان دموکراتیک می‌گفتند تنها با کاربرد "اصل سودبخشی" برای سیاست می‌تواند تحقق یابد: توسط اعمال مستقیم قدرت ارگان‌های زحمتکشان که به گونه دموکراتیک انتخاب شده‌اند و نه بتوسط حزب پیشگام، یک نظام چند حزبی- کارگران و دهقانان می‌بایستی آزاد باشند هرکس را که مایلند انتخاب کنند.

۶- دموکراسی سوسیالیستی، دموکراسی درونی اتحادیه کارگری و دموکراسی درون حزبی (حق ایجاد گرایش‌ها و فراکسیون‌ها) تأثیر متقابل بر یکدیگر دارند. آن‌ها هنجارهای مجرد نیستند بلکه پیش‌شرط‌های عملی مبارزه مؤثر کارگران و ساختمان مؤثر سوسیالیسم‌اند. بدون دموکراسی پرولتری جبهه متحد پرولتری و بنابراین پیروزی مبارزه کارگران در بهترین حالت دشوار و در بدترین حالت

غیرممکن میشود. (۴۰) بدون دموکراسی سوسیالیستی تا برنامه مؤثر نیز غیرممکن است. از زمانی که این تظاهرات سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۶ تنظیم شده، از آنچه در شرق و در غرب روی داده است، هیچیک اعتبار این تظاهرات را زیر سؤال نمی‌برد. (۴۱) به علاوه سهل است تکامل تاریخی بعدی در کشورهای سرمایه‌داری و در به اصطلاح "کشورهای سوسیالیستی" مناسبت تاریخی و نظری آن‌ها را تأیید کرده‌اند. تروتسکی در سال ۱۹۲۵ نوشت: "سوسیالیسم را نباید از طریق بوروکراتیک بنا کرد، نباید جامعه سوسیالیستی را با فرمان‌های اداری به وجود آوریم، تنها از طریق عظیم‌ترین خلاقیت، فعالیت فردی، پیگیری و انعطاف در عقیده و اراده توده‌های میلیونی که احساس می‌کنند و می‌دانند که این امر در مسئولیت خود آن‌هاست. فقط در چنین شرایطی ساختمان سوسیالیسم ممکن است. (۴۲)

زیرنویس‌ها:

۱- متن‌های مهمی که توسط انگلس در این باره نوشته شده در جلد بیست و دوم آثار مارکس و انگلس آمده است و شامل مقالاتی است که از ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۵ نوشته است. همچنین نگاه کنید به مکاتبات او با بسیاری از نمایندگان جنبش‌های سوسیالیستی اروپایی و آمریکای شمالی در دوره بین ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۵ در جلد‌های ۳۵ تا ۳۸ آثار مارکس و انگلس.

۲- مهم‌ترین مقالات گرامشی در باره این موضوع نه نامه‌های زندان او بلکه مقالاتی است که پیرامون **Ordino** در اداره ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ نوشته است. پاره‌ای از این مقالات در "منتخب نوشته‌های سیاسی از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰" **Nuovo** موجود است. لندن سال ۱۹۷۰.

۳- تروتسکی "گزارش هیأت نمایندگی سبیری" را برای کنگره دوم حزب کار سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ نوشت. به زبان فرانسه نیز منتشر شده است (گزارش هیأت نمایندگی سبیری، ص ۸۸-۸۷، پاریس ۱۹۷۰)

و نورمن گراس در مقاله خود "مشارکت سیاسی در اندیشه انقلابی لئون تروتسکی" به آن برخورد کرده است و در نسخه جی یری تحت عنوان "مشارکت در سیاست" آمده است. منچستر سال ۱۹۷۲.

۴- اولین انشعاب در حزب کار سوسیال دموکرات روسیه، انشعابی موقت بود و در کنفرانس استکهلم در سال ۱۹۰۶ به آن پایان داده شد. بلشویک‌ها و منشویک‌ها در واقع دو "فراکسیون علنی" حزب کار سوسیال دموکرات روسیه بودند تا دو حزب متفاوت. فقط پس از سال ۱۹۱۲ به دو حزب مجزا تبدیل شوند.

۵- نقل از "پیامبر مسلح" اثر ایزاک دویچر صفحه ۹۰ و آکسفورد سال ۱۹۷۰.

۶- نگاه کنید به "وجدان انقلاب" اثر روبرت دانیل، هاروارد، ۱۹۶۰ و "پیامبر مسلح" جلد نخست.

۷- نگاه کنید به "وجدان انقلاب"

۸- جمله‌های بسیار نقل شده از کتاب "چه باید کرد" لنین در مورد روشنفکران انقلابی که می‌بایستی آگاهی سوسیالیستی را "از بیرون" به داخل جنبش کارگری وارد کنند. در حقیقت از کائوتسکی و ویکتور آدلر است (در به اصطلاح برنامه هاینس فلدر سوسیال دموکراسی اطریش).

۹- پیش گفتار به مجموعه "دوازده سال" در مجموعه آثار جلد ۱۳ صفحه ۱۰۳.

۱۰- از مقاله "وظائف ما و شورای نمایندگی کارگران" در مجموعه آثار جلد دهم ص ص ۱۹ و ۲۰.

۱۱- به یاد دارم یک نفر در حضور لنین گفت: ستاره خروستالف رو به افول است و اکنون مرد قدرتمند در شوروی تروتسکی است". صورت لنین برای لحظه‌ای در هم رفت و سپس گفت: "بله، تروتسکی با فعالیت مشعشع و تزلزل‌ناپذیر به این درجه رسیده است" از کتاب "نیمرخ انقلابی" اثر آناتولی لوناچارسکی. صفحه ۶۰ سال ۱۹۶۷.

۱۲- مقاله "درخواست از حزب توسط هیأت نمایندگانی که متعلق به گروه بلشویک پیشین بودند" از مجموعه آثار جلد دهم صفحه ۳۱۴.

۱۳- جالب است توجه کنیم که سوسیال دموکراسی اطریش در کوشش برای ایجاد حزبی غیر قانونی در دوره بین ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ از اصول تشکیلاتی‌ای استفاده کرد که شبیه اصولی بود که لنین بسط داده بود.

۱۴- همان گونه که مشهور است در سوسیال دموکراسی روسیه سه نظر پیرامون شکل حکومت و دولت وجود داشت که می‌توانست وظائف بورژوا دموکراتیک انقلاب را انجام دهد. منشویک‌ها معتقد بودند این وظائف را دولت بورژوا دموکراتیک با حمایت سوسیال دموکراسی می‌تواند انجام دهد. از این انتخاب با دیدی انتقادی تا زمانی که ائتلاف وجود داشت حمایت شد. بلشویک‌ها از این نظر طرفداری می‌کردند که کارگران در اتحاد با دهقانان می‌بایستی قدرت دولتی را در چارچوب حکومت بورژوایی اعمال کند (دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان) تروتسکی معتقد بود که تنها حکومت کارگران (با حمایت دهقانان تهی‌دست) می‌تواند وظائف بورژوا دموکراتیک انقلاب را جامعه عمل ببوشاند.

- ۱۵- یوفه یکی از اعضای رهبری حزب و یک دیپلمات شوروی، درست کمی قبل از این که خودکشی کند، در وصیتنامه خود خطاب به تروتسکی قاطعانه اظهار داشت که لنین به او گفته بود که از سال ۱۹۰۶ به این سو نظر تروتسکی در مورد مسأله "انقلاب مداوم" برحق بوده است.
- ۱۶- نگاه کنید به تزه‌های کنگره دوم کمیت‌ترین پیرامون شرایط که تحت آن شوراهای می‌بایستی شکل بگیرند، در اثر جین دگراس تحت عنوان "اسناد و مدارک انترناسیونال کمونیست سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳" جلد اول لندن سال ۱۹۶۰. همچنین نگاه کنید به "اسناد و مدارک مربوط به اجتماعی کردن" نوشته کارل کورش فرانکفورت ام. ماین سال ۱۹۶۹.
- ۱۷- عقاید مشابهی نیز، البته نه به شیوه منظم، توسط دانیل دولئون، سوسیالیست آمریکایی بسط و تدوین شد.
- ۱۸- نگاه کنید به مقاله "مشارکت سیاسی در اندیشه انقلابی لئون تروتسکی" اثر گراس.
- ۱۹- نگاه کنید به "مکاتبات بین لنین و کامی هوسیمانس" اثر جورهویت صفحه ۱۳۰ پاریس سال ۱۹۶۳.
- ۲۰- حضور مداوم و فعالیت بلشویک‌ها بی‌تردید به رشد مبارزات کارگری کمک کرد.
- ۲۱- در باره مقاومت "بلشویک‌های قدیمی" در برابر تزه‌های لنین به "لنینیسم تحت لنین" جلد اول صفحه اول، نوشته مارسل لیمن پاریس سال ۱۹۷۳ مراجعه کنید.
- ۲۲- "تاریخ انقلاب روسیه" اثر تروتسکی (در سه جلد ۱۹۶۷) جلد اول صفحه ۱۶۷).
- ۲۳- شخص که اکنون راجع به "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان" صحبت می‌کند، از زمان عقب است... این شخص می‌بایستی به آرشیو "بلشویک‌های" قبل از انقلاب فرستاده شود. (می‌توان آن را آرشیو "بلشویک‌های قدیمی" نامید) "نامه‌های مربوط به تاکتیک" اثر لنین در مجموعه آثار جلد ۲۴ صفحه ۴۵.
- ۲۴- نگاه کنید به "بگذار تاریخ داوری کند" اثر روی مددف، صفحه ۴۳.
- ۲۵- پروتکل اولین نشست رسمی کمیته پتروگراد حزب بلشویک، اول نوامبر ۱۹۱۷، اثر فاک. سی، مایل در لیون تروتسکی: "مدرسه دروغ‌پردازی استالین"، نیورک ۱۹۱۷، صفحه ۴-۱۰۳.
- ۲۶- از این (...) نه تنها نتایج انتخابات کامل آزاد برای دومین و سومین دوره‌ی انجمن‌های مشورتی (شهری، ایالتی) استنتاج شد، بلکه برای استقرار آنها در شهرهایی که اکثریتی بیش از ۶۰ درصد آرای داده شده برای هر حزب از احزابی که حضور ثروتمند این انجمن‌ها را پیشنهاد می‌کرد.
- ۲۷- ن.ن. سوخائف "انقلاب روسیه ۱۹۱۷"، جلد ۲، نیورک ۱۹۶۲، ص ۵۹۲.
- ۲۸- لیون تروتسکی تاریخ انقلاب روسیه، جلد ۱: انقلاب فوریه، ص ۱۰.
- ۲۹- نگاه کنید به ویکتور سرگی و الفر روسمر.
- ۳۰- الکساندر سولونستین "مجمع الجزایر گولاک"، برن ۱۹۷۳، ص ۳۹۴.

درباره‌ی شیلیپاکوف و به اصطلاح اپوزیسیون کارگری در حزب کمونیست روسیه مراجعه شود به دموکراسی کارگری یا دیکتاتوری حزبی، ناشر فریتز کول و ارین ابرلند، اولتن ۱۹۱۷، ص ۱۵۸ تا ۲۶۳.

۳۲ لیون تروتسکی "انقلابی که به آن خیانت شد"، دست‌نوشته‌ها، ۱۰۲ هامبورگ ۱۹۸۸، ص ۸۰۴.
لیون تروتسکی نطق ۲۶ یولی ۱۹۲۰ در کنگره کمینترن ۲، در اولین پنج‌سال کمونیست بین‌الملل، نیویورک ۱۹۴۵، ص ۹۹ تا ۱۰۰، ترجمه‌ی خودش.

۳۴- نقل قول از ایساک دویچر، تروتسکی، جلد ۱، ص ۴۷۶.

۳۵- ایساک دویچر (جلد ۱، بیوگرافی تروتسکی، سرمقاله ۱۴) یک سری نقل قول‌ها (مثال) از تروتسکی در "سیستم جانشینی" در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۰ وجود دارد، هم چنین نطق او در دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه.

۳۷- آگوست تالهایمر هم چند سال بعد همین نظر را فرموله کرد: "با فرونشستن آتش انقلابی در توده‌ها تفاله بوروکراسی رو به فرونی می‌نهد. همان اندازه که از حرکت‌های انقلابی پایینی‌ها کاسته می‌شود، قدرت بورکراتیک خودخواهانه در بالا رشد می‌کند. آگوست تالهایمر: برای چه جریانی؟ (در رابطه با بحران سیاسی در DKP، برلین ۱۹۲۹، ص ۶) در جایی دیده نشده که بوخارین هم همین نظر را داشته باشد.

۳۸- حداقل ما خواهیم فهمید که فرمول "سانترالیسم دموکراتیک" در حقیقت ریشه‌ی منشویکی دارد. رافائل ابرامویچ، یولیس مارتوف، نوشت‌ها و نظراتش در باره سوسیالیسم، برلین ۱۹۲۴، ص ۱۰).
۳۹- اضافه بر این تهدید کارگران عضو حزب کمونیست روسیه به اخراج از کار به عنوان اهرم فشار استفاده می‌شده است.

۴۰- کریستان راکوفسکی، عضو کمیته مرکزی و دوست و همکار تروتسکی در اپوزیسیون چپ، در یک نوشته استادانه این پروسه را تحت عنوان "خطر رسمی قدرت" توضیح داده است. کریستان راکوفسکی، منتخب آثار در رابطه اپوزیسیون در اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های ۳۰-۱۹۲۰، لندن ۱۹۸۰، ص ۱۲۴).

۴۱- در برنامه گذار برای انترناسیول "۴ لیون تروتسکی.

۴۲- انترناسیونال ۴ این ترها را در کنگره ۱۲ خود به عنوان مصوبه "سوسیالیسم دموکراتیک و دیکتاتوری پرولتاریا" برنامه‌ریزی و کدگذاری نمود.

انقلاب ۱۹۰۵

و سازمان بلشویکی

مارسل لیبن ترجمه ی قباد

وقایع ژانویه ۱۹۰۵ بسیاری از روس‌ها را غافل‌گیر کرد. بلشویک‌ها که خصوصاً این وقایع را پیش‌بینی نکرده بودند به طور کلی با عدم تفاهم، تردید و حتی کمی خصومت با آن برخورد کردند. گرچه در ماه‌های بعد، شورش توده‌ای در سرتاسر کشور گسترش یافت، مع‌هذا بلشویک‌ها به سهولت برخورد خود را تغییر ندادند. ولی جنبش چنان سریع گسترده شد و موفقیت آن، گرچه کوتاه مدت، چنان چشم‌گیر بود که بالاخره اثر عمیقی در بلشویسم بر جا گذاشت. سازمان لنینی که با انقلاب ۱۹۰۵ شکل گرفت با آن شکل اولیه‌ای که لنین ساخته بود، تفاوت داشت.

لنین، اصول عام نظر سازمانی خود را نه تنها در "چه باید کرد؟" و در "یک گام به پیش، دو گام به پس"، بلکه در مقالات، گزارش‌ها و نطق‌های متعدد نشان داده بود. "نامه به یک رفیق در مورد وظایف سازمانی ما" که در تاریخ سپتامبر ۱۹۰۲ نگاشته شده است از بسیاری جهات جالب‌ترین این اسناد به شمار می‌رود. این نامه فقط شامل یک سلسله کلیات نیست، بلکه حاوی اطلاعاتی است که ما را قادر می‌سازد تا دیدگاه‌های مشخص لنین را در مورد حزب انقلابی درک کنیم. او در

این نامه برداشت خود را از رابطه میان سازمان انقلابی و توده کارگران شرح داده و جزئیات مربوط به ساختمان و عمل حزب را به دست می‌دهد. کمیته‌های محلی - که خود تحت رهبری کمیته مرکزی هستند - باید "تمامجبهات حرکت محلی" را رهبری کنند، این کمیته شامل "سوسیال دموکرات‌های کاملاً آگاه می‌باشند که خود را کلاً وقف سوسیال دموکراسی کرده‌اند". (۱) اتوریته این کمیته‌ها حتی پاره‌ای از امور تکنیکی و بخش‌هایی را در بر می‌گیرد که قادرند کاملاً از عهده مسائلی که مربوط به میدان عمل آن‌هاست برآیند، و رابطه‌شان را با رهبری محلی تابع اصل مرکزیت و تبعیت شدید از مقررات سلسله مراتبی می‌باشد. در این رابطه، لنین تأکید می‌کرد که "اصل طرفداری از انتخابات و فقدان مرکزیت... در شرایط استبداد، به کلی غیر مجاز... و حتی به ضرر کار انقلابی است". (۲) بالاخره در پائین، "کمیته‌های کارخانه" قرار دارند که شامل "تعداد بسیار کمی از انقلابیون" اند که دستورات و اتوریته خود را برای انجام کلیه امور سوسیال دموکراسی در کارخانه مستقیماً از کمیته می‌گیرند". لنین تأکید می‌کند که "هر عضو کمیته کارخانه باید خود را به صورت مامور کمیته دیده و ملزم شود از تمام اوامر آن اطاعت کند و کلیه "قوانین و رسوم ارتش در صحنه عمل را - که به آن پیوسته و بر اساس آن‌ها در زمان جنگ بدون اجازه رسمی حق غیبت ندارد - رعایت کند". (۳) واضح است که این برخورد، تأکید عمده را بر ضرورت انضباط شدید شده نظامی، و بر امتیازات اعضای کمیته‌هایی می‌گذارد که ترکیب آن‌ها غلبه و حتی هژمونی مطلق

انقلابیون حرفه‌ای را نشان می‌دهد. در همین جهت دید لنین و ضروریات زمان، نام‌گذاری کادرهای حزب- بلشویک‌ها و نیز منشویک‌ها- بود از طریق سیستم گزینش (**Cooptation**)، و اصل دموکراتیک واجد شرایط بودن، در پراتیک سوسیال دموکراسی روسیه تقریباً ناشناخته بود.

این طرز برخورد لنینی طی وقایع انقلابی سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ در معرض آزمایش سختی قرار گرفت. لنین خود اولین کسی بود که این امور را دریافت. او تا این زمان از ایده حزب با تعداد اعضاء خیلی محدود دفاع کرده بود. ولی در فوریه ۱۹۰۵ اظهار داشت که "ما باید تعداد اعضاء را در تمام سازمان‌های حزب و سازمان‌های مربوط به آن به میزان قابل ملاحظه‌ای بالا ببریم تا بتوانیم تا اندازه‌ای با جریان انرژی انقلابی خلقی که صد برابر قوی‌تر شده است همراه بمانیم... کارگران جوان بیش‌تری را به عضویت حزب درآوریم و محدوده معمولی تمام سازمان‌های حزبی را گسترده‌تر کنیم... لازمست صدها سازمان جدید تشکیل دهیم". (۴)

لنین این ایده‌ها را همراه با گسترش انقلاب ۱۹۰۵ تکامل داد. این ایده‌ها معنای دوگانه‌ای داشتند: از یک‌طرف، نشانه تبدیل مفهوم برگزیده بودن حزب به مفهوم حزب توده‌ای بودند، و از طرف دیگر، به معنای تجدید جهت روابط موجود ما بین یک سازمان انقلابی و توده‌ها به شمار می‌رفتند، یعنی به طریقی نو به مسئله خودانگیختگی (**Spontaneity**) نگاه می‌کردند.

تصمیم در گسترش تعداد اعضای حزب و به ویژه اعطاء نقشی فعال تر به عناصر طبقه کارگر - نقشی که تا این وقت قابل چشم پوشی می نمود - تاثیر عمیقی بر ماهیت سازمان لنینیستی گذاشت. در سال ۱۹۰۵، گروه‌های بلشویک و منشویک در روسیه جمعا ۸۴۰۰ نفر عضو داشتند.

در سال ۱۹۰۷، این تعداد به ۸۴۰۰۰ نفر رسید (بلشویک‌ها ۴۶۰۰۰ نفر و منشویک‌ها ۳۸۰۰۰ نفر)، یک سال پس از شروع انقلاب، لنین تکامل سازمان انقلابی را پیش‌بینی کرد و برای اولین بار آن را یک "حزب توده‌ای" (۵) نامید. ولی این ابراز، نه تنها در رابطه با افزایش تعداد اعضاء جدید بود بلکه به ساخت و شیوه‌های عمل حزب نیز مربوط می‌شد که لنین درباره آن‌ها می‌گفت: "شکل جدید سازمان، یا به تعبیر بهتر، شکل جدید هسته اساسی سازمانی حزب کارگران، باید قطعا بسیار وسیع‌تر از محفل‌های قدیمی باشد. اگر جز این شود، هسته جدید به احتمال بسیار یک سازمان کمتر "سخت‌گیر" "آزادتر و بازتر" خواهد بود...".

لنین که در گذشته مدافع سرسخت قدرت مطلق کمیته‌ها بود اکنون می‌گفت: "امتیازات انحصاری رسمی این کمیته‌ها در حال حاضر اهمیت خود را از دست می‌دهند". (۶) او به علاوه از یک تغییر عمیق در فعالیت‌های سوسیال دموکراسی - بدون قربانی کردن سازمان‌های مخفی‌اش - دفاع می‌کرد. معه‌ذا: "مطلقا ضرورت دارد که سازمان‌های حزبی قانونی و نیمه قانونی جدید... به وجود آورد". (۷) لنین گرچه مبتکر اصلی حزب سوسیال دموکرات مخفی و معتقد به ضرورت حفظ

خصلت زیرزمینی پاره‌ای از فعالیت‌ها و جهات حزب بود، با این حال اظهار می‌داشت که: "حزب ما در فعالیت زیرزمینی راکد مانده است... در طی چند سال اخیر در زیرزمین، در حال خفه شدن به سر برده است. "زیرزمین" در حال تلاشی است...".

(۸)

منشاء سائترالیسم دموکراتیک

لنین در "یک گام به پیش، دو گام به پس" نوشته بود که جدل بین بلشویک‌های طرفدار سائترالیسم و مخالفین منشویک آن‌ها را می‌توان در مسئله اساسی "بوروکراسی در مقابل دموکراسی" (۹) خلاصه کرد. وی در "چه باید کرد؟" اظهار داشته بود در محتوای سوسیالیسم روسیه که در معرض خفقان دائم پلیسی قرار داشته و مجبور به فعالیت زیرزمینی شده بود، قربانی کردن اصول دموکراتیک به خاطر ضروریات امنیتی و کارائی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. چنین {اصولی} در تیرگی استبداد و تسلط ژاندارمری... چیزی بیش از بازیچه بی‌استفاده و خطرناکی نیستند". (۱۰) رستاخیزهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، این مفاهیم را که خود لنین به صورت نسبتاً نامتناسبی "بوروکراتیک" نامیده بود، بدور افکندند. در حقیقت، از عمر انقلاب سه ماه پیش‌تر نمی‌گذشت که لنین بروی اصل انتخاب کردن تکیه می‌کند؟ "بیان کامل به روی اصل انتخاب کردن - که [نه تنها] در شرایط آزادی سیاسی ممکن و ضروری است... بلکه حتی در زمان استبداد هم این اصل را می‌توان خیلی

بیش از آن چه امروزه وجود دارد، رعایت کرد". (۱۱) پذیرش اصل انتخابات در تمام حزب، یک شرط اساسی برای دموکراتیزه کردن بود. یک شرط دیگر هم وجود داشت: محدود کردن قدرت تقریباً مطلق کمیته‌ها و در راس آن‌ها کمیته مرکزی. بلشویک‌ها بر اثر تشویق لنین این خط سیر را پذیرفتند. کنگره بلشویک در آوریل ۱۹۰۵، در مقابل کمیته مرکزی به نفع {خودمختاری کمیته‌ها} موضع گرفت و اتوریته کمیته مرکزی به طور جدی محدود شد. یک سال بعد، لنین رضایت خود را از "پایه دموکراتیک" سازمان سن پترزبورگ ابراز داشت. او توضیح می‌داد که "همه اعضای حزب در مورد کارزارهای سیاسی پرولتاریا بحث می‌کنند و درباره آن‌ها تصمیم می‌گیرند، و همه اعضای در تعیین خطوط تاکتیکی سازمان‌های حزب شرکت می‌جویند". (۱۲) در حقیقت، طی ماه‌های طولانی، سازمان‌های بلشویکی در یک حالت عصبی به سر می‌بردند، جدال‌های طولانی و شدیدی وجود داشت که نمودار برخورد بین گرایش‌های مختلف بود. اتحاد مجدد کمیته‌های بلشویکی و منشویکی در یک جنبش واحد، این ضرورت را ایجاد می‌کرد که مقابله آشکار بین گرایش‌های ایدئولوژیک به طور وضوح مشخص، مجاز شمرده شود.

در این دوران و در یک چنین جوی بود که اصلی پدیدار شد که جنبش کمونیستی - لاقابل بروی کاغذ - آن را از آن خود کرده و تا امروز هم دائماً بر آن تکیه می‌شود: اصل سانترالیسم دموکراتیک. این اصل، در واقع همزیستی بین جناح‌های بلشویک و منشویک را منعکس می‌کرد. گرچه توسط کنگره وحدت

حزب کار سوسیال دموکراسی روسیه - که در سال ۱۹۰۶ در استپهکلم منعقد شده و منشویک‌ها در آن اکثریت داشتند - پذیرفته شده بود، معه‌ذا در اثر اصرار لنین بود که در اساسنامه حزب گنج‌انیده شد. این لنین بود که پیشنهادی به کنگره ارائه داد که "اصل سانت‌رالیسم دموکراتیک اکنون در حزب به صورت عام مورد پذیرش است". (۱۳) خود مصوبه بسیار موجز بود ولی بحثی که به دنبال آن آمد، آن اهمیتی را نشان می‌داد که لنین برای سانت‌رالیسم دموکراتیک قائل بود. فی‌المثل او اظهار داشت که ضروری است "اصل سانت‌رالیسم دموکراتیک را در سازمان حزب به طور واقعی اعمال کرد. بدون خستگی کوشید تا در عمل، نه تنها در حرف، سازمان‌های محلی را واحدهائی از سازمان اصلی حزب کرد و مطمئن شد که ارگان‌های عالی به طور انتخابی تعیین شده باشند، حساب پس بدهند و قابل عزل باشند". (۱۴) بدین ترتیب، واجد شرایط بودن و قابل عزل بودن سمت کادرها - یعنی نمایندگی اصیل آن‌ها - جزء لاینفک خودمختاری وسیع‌تر بخش‌ها بود.

باز هم بر همین روال؛ سانت‌رالیسم دموکراتیک از نظر لنین به معنای "آزادی عام و کامل انتقاد بود تا جائی که وحدت یک عمل معین را بهم نزنند، و طرد کلیه انتقادهائی که وحدت یک عمل تصمیم گرفته شده به وسیله حزب را در هم ریزد یا مشکل سازد". (۱۵)

و به همین ترتیب: "اگر ما واقعا و جدا تصمیم گرفته‌ایم که سانت‌رالیسم دموکراتیک را در حزب خود وارد کنیم... باید این مسائل را در مطبوعات، در

جلسات، و در محافل و مجالس گروهی مورد بحث قرار دهیم". (۱۶) در رابطه با بحث و جدل در جنبش سوسیالیستی روسیه مورد فرصت مناسب برای قیام مسلحانه اضافه می‌کند: "در بحبوحه جنگ، هنگامی که ارتش پرولتری تحت سخت‌ترین شرایط به سر می‌برد، به هیچ وجه منالوجوه هیچ انتقادی در صفوف آن مجاز نیست. ولی قبل از صدور فرمان عمل، وسیع‌ترین و آزادترین بحث‌ها باید انجام گیرد..." (۱۷)

آزادی بحث، وحدت عمل، سؤال در این جاست که چه کسی قدرت آن را دارد که "فرمان عمل" را - که حق انتقاد آزاد را معلق می‌کند - صادر نماید؟ لنین بی‌تزلزل جواب می‌دهد: فقط کنگره حزب - نه کمیته مرکزی - دارای چنین قدرتی است. او حتی آغاز یک مبارزه ایدئولوژیک "را علیه آن دسته از مصوبات کمیته مرکزی که "اشتباه‌آمیز" می‌دانست، مجاز می‌شمرد. در موارد متعددی بلشویک‌ها به تشویق لنین از اجرای تصمیمات کمیته مرکزی انتخابی در کنگره استکھلم سرباز زدند. در این موارد لنین با توسل به اصل سانترالیسم دموکراتیک، به طور ضمنی تأیید می‌کرد که این اصل، قدرت کمیته مرکزی را در رابطه با ارگان متکی بر پایه‌ای وسیع‌تر - یعنی کنگره - محدود می‌کند.

این تعریف از سانترالیسم دموکراتیک جنبه دیگری را هم در برداشت: حق وجود اقلیت و بیان آزادانه‌اش در حزب. باید گفته شود که لنین قبلاً - در سال‌های ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ - نیز به این حقوق اقلیت متوسل شده بود، ولی برخورد او از این جهت در

سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ صراحت یافت. به علاوه اتحاد مجدد بلشویک‌ها و منشویک‌ها جنبه جدیدی به مسئله داد. ضروری بود که از قدرت انقلابی حزب در مقابل سردرگمی‌های ایدئولوژیک دفاع شود. لنین چنین نتیجه گرفت: "هیچ حزب توده‌ای، هیچ حزب طبقاتی نمی‌تواند بدون وضوح و صراحت کامل گرایش‌های اساسی، بدون یک مبارزه آشکار بین گرایش‌ها وجود داشته باشد". (۱۸) او بدین طریق حق گرایش‌ها و حتی جناح‌ها را - که در کنگره استکهلم "کاملاً طبیعی" (۱۹) توصیف کرده بود- محترم می‌شناخت.

البته این تعریف وسیع و "لیبرال" از سانتالیسم دموکراتیک و حقوق اقلیت - وسیع‌تر و "لیبرال"‌تر از احزاب بسیاری که ادعای دموکراتیک بودن را دارند - در دورانی به میان کشیده شد که منشویک‌ها در حزب سوسیال دموکراسی روسیه اکثریت داشتند. مع هذا این تصادفی نبود که سانتالیسم دموکراتیک هنگامی پذیرفته شد که لنین تصمیم گرفته بود این اصل را به واقعیت درآورد، و لنینیسم تحت تاثیر وقایع انقلابی و هجوم توده‌ها، برای اولین بار علت وجودی خود- یعنی انقلاب- را دربرمی‌گرفت.

از سازمان کادرها تا خودانگیختگی توده‌ها

لنین با وجودی که هیچگاه امکانات انقلابی طبقه کارگر را نفی نکرده و یا نسبت به آن به طور پیوسته بی‌اعتمادی نشان نداده بود، مع هذا بخش عمده‌ای از تئوری‌های خود را در "چه باید کرد؟" بر مبنای این اعتقاد قرار داده بود که این

امکانات نهفته و تحت تاثیر ایدئولوژی بورژوازی مستاصل شده باید از خارج "برانگیخته" شوند. اولین تئوری‌های لنین منعکس‌کننده این اعتقاد بود که اکثریت قاطع کارگران فقط قادر به فعالیت خودبه‌خودی هستند که خود اساسا در ماهیت در جهت منافع شغلی بوده و نمی‌تواند "سیستم" را به مبارزه طلبد و آگاهی سوسیالیستی به وجود آورد. اکنون مشاهده می‌شد که این بدبینی موجه نبود: بدون یک "محرک" نیرومند خارجی و بدون سازمانی که بتواند فعالیت توده‌ها را برانگیزد، جهت بدهد و هدایت کند، این توده‌ها قادر بودند یک جنبش اساسا سیاسی و انقلابی را که وسعت و عمق فوق‌العاده‌ای داشته باشد، به وجود آورند. به علاوه پرولتاریا غالبا هدف‌های روشن‌تر و قضاوت‌های سلیم‌تر از رهبرانی که ظاهر می‌بایست او را رهبری می‌کرد از خود نشان می‌داد. لنین با درس آموزی از قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو اظهار داشت که "پرولتاریا زودتر از رهبرانش، تغییر شرایط عینی مبارزه و لزوم گذرا از اعتصاب به قیام را حس کرد". (۲۰) تاریخ بیان این عبارت، اوت ۱۹۰۶ است. شش ماه قبل از آن روزا لوگزامبورگ اعلام داشته بود که "توده‌ها مطابق معمول، در هر نقطه عطف مبارزه رهبران را به طور خودبه‌خودی به طرف هدف‌های پیشرفته‌تر سوق می‌دهند". (۲۱)

این تنها شباهتی نیست که می‌توان بین ایده‌های آن زمان لنین – که بر اثر وقایع انقلابی تغییر یافته بود – و عقاید روزا لوگزامبورگ – که به نظر می‌رسد مورد تأیید لنین قرار داشت پیدا کرد. در مارس ۱۹۰۶ لنین نکته‌ای را ابراز داشت که

فوق‌العاده شبیه تئوری‌هایی بود که روزا لوگزامبورگ در اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه کارگری بیان داشته بود. لنین می‌نویسد: "دورانی را در تاریخ روسیه یا جهان ذکر کنید، شش ماه یا شش سالی را پیدا کنید که به اندازه شش هفته گرد باد انقلابی در روسیه برای سازمان آزاد و مستقل توده‌های مردم کار شده باشد...". (۲۲) (تکیه از نویسنده است) لنین مانند لوگزامبورگ اکنون اعلام می‌داشت که اعتصاب عمومی گرچه با ابتکار توده‌ها - و نه بنا بر ابتکار حزب - باشد، نیز شکلی از سازمان است. او با احترام بسیار از "قابلیت سازمان‌دهی مردم، به خصوص پرولتاریا" (۲۳) سخن می‌گفت. این منجر به نشان دادن توده‌ها به جای حزب در یکی از کارکردهای اساسی آن می‌شد و بسیار نزدیک به احیاء خودانگیختگی پرولتاریا بود که لنین قبلاً - به خصوص در "چه باید کرد؟ - آن چنان شدید به آن حمله کرده" بود.

عدم اعتماد لنین به خودانگیختگی طبقه کارگر در سال ۱۹۰۳ او را واداشت که اساسنامه حزب را به منظور تدارک "قلعه‌ای" علیه اپورتونیسم و جلوگیری از ورود عناصر متزلزل، مردم و بی‌ارزش، که قادر نیستند جزئی از پیشاهنگ برگزیده پرولتری شوند، طرح‌ریزی کند. وی اکنون این ترس‌ها را بدور می‌ریخت و نیز این امکان را که: در نتیجه یک "ورود ناگهانی تعداد زیادی از اعضاء غیر سوسیال دموکرات به داخل حزب... حزب در میان توده‌ها حل می‌شود... و دیگر پیشاهنگ

طبقه‌اش باقی نمانده و در حد دنباله‌رو آن تنزل می‌کند. لنین علیه بزرگ کردن بی تناسب این خطر هشدار می‌داد: "صرفاً مضحک خواهد بود که تردید داشته باشیم کارگرانی که متعلق به حزب ما هستند و یا فردا به آن ملحق خواهند شد... ۹۹ درصد سوسیال دموکرات نباشند". به علاوه احتیاجی نبود که "مترسک اختراع کرد... در هر حزب زنده و رشدیابنده همیشه عناصری از عدم ثبات، تزلزل و نوسان وجود خودهد داشت. ولی می‌توان بر روی این عناصر اثر گذاشت و تحت تاثیر هسته "سفت" و پابرجای سوسیال دموکرات‌ها قرارشان داد". (۲۴)

در ژانویه ۱۹۰۵ لنین هنوز سوسیال دموکرات‌ها را به "غلبه یافتن بر جنبش خودبه‌خودی توده‌ها" ترغیب می‌کرد، و عبارتی را به کار می‌برد که منطبق بود با نفس جوهر تئوری او در مورد رابطه بین حزب و طبقه کارگر. در ژوئن همان سال او شعار "ابتکار کارگران" را به علت خطرناک بودن آن رد کرده بود. چند ماه بعد، با درس‌آموزی از انقلاب بود که فضائل بزرگ خودانگیختگی و ابتکار پرولتاریا را کشف می‌کرد.

مبارزه لنین علیه بلشویک‌ها

بنابراین در سال ۱۹۰۵، اصول سازمانی و مفاهیم استراتژیک بلشویسم – هم به عنوان تئوری و هم به صورت ابزار – دچار تغییرات عمیق شد. برای فهم ماهیت حقیقی این پدیده باید خاطرنشان ساخت که لنین برای به وجود آوردن این تغییر

مجبور شد که در مبارزه متعدد علیه طرفداران خویش درگیر شود، و این مبارزات علیه کسانی بود که در مخالفت خود با او بر اصول لنینیسم تکیه می‌کردند. به عبارت دیگر این که: بلوغ، دموکراتیزه و رادیکالیزه شدن بلشویسم از طریق یک رودروئی بین لنین و بلشویک‌های متعددی صورت می‌گرفت که به فرمولبندی‌ها و دیدهای شماتیکی (Schematic) - که خود لنین به وجود آورده بود - چسبیده بودند. این امر فی‌المثل در مورد تغییر در ساختمان حزب صادق بود. لنین مجبور بود با کسانی که آن‌ها را کمیته چی کی (komuetchiki)، بوروکرات‌های کمیته‌ای می‌نامید - که مانند خود او در سال ۱۹۰۲ حزب را از وسوسه "دموکراسی بازی درآوردن" هشدار می‌دادند - به مخالفت برخیزد. جدل‌های کنگره بلشویکی آوریل ۱۹۰۵ در لندن به طور خاصی توفانی بود. لنین، روی احتیاج به پرولتریزه شدن کادرهای حزب اصرار می‌کرد ولی اکثریت به هیچوجه همراه او نبود. کادرهای انقلابی حرفه‌ای به طور آشکار عدم اعتماد خود را نسبت به کارگران - که به نظر آن‌ها شایسته به عهده گرفتن وظایف رهبری نبودند - اظهار می‌کردند. لنین پس از گوش دادن به سخنگویان آن‌ها گفت: "من به سختی می‌توانم کرسی خودم را حفظ کنم" (۲۹) (لنین طعنه می‌زند که بدین ترتیب موقعیت خودش هم به خطر افتاده است - مترجم).

او ماده‌ای را برای اساسنامه پیشنهاد کرده بود که تعداد کارگران را در کمیته‌های بلشویکی زیاد می‌کرد. این ماده رد شد. کروپسکایا می‌گوید که لنین "از این امر

که این طور به شدت مورد امتناع کنگره قرار گرفته بود فوق العاده ناراحت نشد... زیرا که تشخیص می داد انقلابی که داشت فرا می رسید قطعا حزب را به طور ریشه ای از مرض عدم ظرفیت در ارائه یک ساختمان برجسته تر کارگری به کمیته ها، معالجه خواهد کرد". (۳۰)

در حقیقت این همان چیزی بود که اتفاق افتاد. ولی لحن بعضی از نامه های لنین شدت مخالفتی را که لنین در سازمان خود با آن مواجه شده بود به وضوح نشان می دهد. او در نامه ای خطاب به یک بلشویک سن پترزبورگ، در فوریه ۱۹۰۵ چنین نوشت:

"اهتمام کنید که ما را در تماس مستقیم با نیروهای جدید، با جوانان، با محفل های تازه پا... قرار دهید... تاکنون حتی یک تن از سن پترزبورگی ها (شرم شان باد). حتی یک ارتباط واحد هم برای ما به وجود نیاورده اند... این افتضاح است. این به معنی زوال و نابودی ماست! محض خاطر خدا از منشویک ها درس بگیرید" (۳۱). و همین طور "حتما باید صدها محفل را سازماندهی، سازماندهی و حماقت های کمیته ای (سلسله مراتبی) خوش خیالانه مرسوم را به دور بریزید. اکنون زمان جنگ است یا این که شما سازمان های جنگی جدید، با انرژی، تازه و جوان در همه جا به وجود می آورید... یا این که به همراه هاله نورانی "بوروکرات های کمیته ای" نابود می شوید". (۳۲)

در اکتبر ۱۹۰۵، در نامه دیگری خطاب به کمیته پیکار بلشویکی پایتخت، طرفداران خود را چنین تشویق می‌کند: "به خاطر خدا... تمام "فونکسیون‌ها، حقوق و امتیازات" را به جهنم" (۳۳) بفرستید.

انعطاف‌پذیری انقلابی‌اش با لختی‌های محافظه‌کارانه ساختمان حزب در می‌افتاد، گرچه این لختی‌ها هنوز از منشاءشان جدا نشده بودند. یک برخورد دیگر در ارتباط با نقشی که سازمان بلشویکی به اصیل‌ترین مخلوق ۱۹۰۵ - یعنی شوراهای می‌داد، اتفاق افتاد. در حقیقت بسیاری از طرفداران لنین به شوراهای با نظر بی‌اعتمادی و خصومت نگاه می‌کردند. آیا شوراهای نتیجه اقدام توده‌ای خود به خودی و حاصل خودانگیختگی نبوده‌اند که لنین علیه آن‌ها هشدار داده بود؟ آیا این شوراهای مظهر نهادی نبودند که ساختی فاقد چهارچوب سلسله‌مراتبی و ایدئولوژیک داشته‌اند و مستقل از سازمان سوسیال دموکراسی به شمار می‌رفتند که لنین - به خود لنین - در گذشته آن‌ها را مطلقاً ضروری شمرده بود؟ از این نظر، لنینیسم نیز آماده نبود که پدیده شوراهای را درک کرده و بپذیرد. این خصوصاً در مورد مشهورترین شوراهای یعنی شورای سن پترزبورگ صادق بود که مضافاً تحت کنترل منشویک‌ها قرار داشت. در حقیقت، باگدانف که در آن وقت رهبر دفتر روسیه سازمان بلشویکی بود تا آنجا پیش رفت که اظهار داشت شورا ممکن است هسته یک حزب ضد سوسیالیستی بشود. به نظر او لازم بود که بلشویک‌ها شورا را مجبور کنند که برنامه و اتوریته کمیته مرکزی بلشویک را بپذیرد و متعاقباً کم‌کم در حزب جذب شود. باگدانف با تائید بسیاری از لنینیست‌ها اضافه کرد که اگر شورا از

پذیرش این امر خودداری کند، بلشویک‌ها باید حمایت خود را از آن پس گرفته و خط سیاسی‌اش را طرد کنند. کراسین، نماینده حزب در شورای سن پترزبورگ به طور رسمی از این شورا درخواست کرد که اتوریته سوسیال دموکراسی را بپذیرد، برخورد لنین خیلی انعطاف‌پذیرتر از رفقایش بود. هم‌زمان با ورود او به سن پترزبورگ در نوامبر ۱۹۰۵، نووایا ژیزن (Zhizn Novaya)، ارگان بلشویک‌ها مقاله‌ای منتشر کرد که در آن بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به شوراهای ابراز شده بود. لنین در جواب اظهار داشت که نویسنده مقاله مربوطه "در طرح مسئله به صورت: شورای نمایندگان کارگران یا حزب؟ اشتباه می‌کند. به نظر من طرح مسئله به این صورت خطاست، تصمیم باید قطعا اینطور باشد: هم شورای نمایندگان کارگران و هم حزب". (۳۴) لنین بر خلاف نظر طرفداران‌اش در پایتخت اعلام داشت: "من فکر می‌کنم که این نابخردانه است که از شورای نمایندگان کارگران بخواهیم که برنامه سوسیال دموکراسی را بپذیرد و به حزب کار سوسیال دموکراسی روسیه ملحق شود". و اضافه کرد که "شورای نمایندگان کارگران را باید به صورت نطفه یک حکومت انقلابی موقتی در نظر گرفت". در حقیقت لنین خواهان خودمختاری آن در رابطه با احزاب سیاسی بود (۳۵).

روزنامه رسمی (حزب) در سن پترزبورگ از انتشارات نقطه نظر لنین امتناع کرد. این کشمکش بین لنین و طرفداران‌اش را - که او آن قدر از تزلزل و جبن آن‌ها ناراحت بود - می‌توان در نمونه‌های دیگری هم مشاهده کرد.

برای مثال، بلشویک‌های سن پترزبورگ به "یکشنبه خونین" که به انقلاب ۱۹۰۵ کشانده شد با نظر تردید نگاه می‌کردند، چه آن‌ها از خصوصیات بدوی و بعضی جهات مذهبی تظاهراتی که توسط کشیش گاپن رهبری می‌شد، نگران بودند. لنین بر عکس در این زمینه خیلی علاقمند بود. او در ماه ژانویه، مبارزه و رادیکالیزه شدن آنرا ترغیب می‌نمود و با امید فراوان، پیشرفت هجوم انقلابی را دنبال می‌کرد. تمام بلشویک‌ها چنین احساسی نداشتند. باگدانف یکی از مهم‌ترین رهبران سازمان در کنگره ۱۹۰۵ لندن نظری را ابراز داشت که بدون تردید نظر بخش قابل توجهی از اعضاء بود. او کادرها را ترغیب می‌کرد که بیش از همه چیز بر "اهمیت انضباط" تکیه کنند و در این راه "از اتهامات نامعقول مبنی بر کند

کردن تکامل روحیه انقلابی توده‌ها واهمه‌ای بر خود راه ندهند". (۳۶)

این تصورات نادرست در مورد اقدام خود به خودی پرولتاریا- که سازمان درست و حسابی و یا ابدًا سازمانی نداشت- در تمام طول سال ۱۹۰۵، همراه با تردید بسیار عمیقی نسبت به متعهد کردن حزب در یک قیام مسلحانه ادامه داشت. لنین بر عکس، از این جریان با تمام قدرت دفاع می‌کرد، ولی مجبور بود که با عناصر میانه رو- بویژه در زمینه شکل‌بندی مصوباتی که بلشویک‌ها در کنگره لندن به مسئله قیام مسلحانه اختصاص داده بودند - سازش کند. معهذًا، لنین در کنگره اظهار داشت که "ما به اهمیت و غیرقابل اجتناب بودن قیام کم بها داده‌ایم". (۳۷) و اضافه کرد که مایل است ببیند بحث نه تنها حول اصل قیام مسلحانه، بلکه هم- چنین حول تدارک عملی آن انجام شود. در تمام طول تابستان و پائیز ۱۹۰۵ دایما

به این مسئله اشاره می‌کرد. لحن فراخوان‌های او نشان می‌دهد که طرفداران‌اش نظریات وی را چندان موافق طبع خود نمی‌دانستند.

۲۰ ژوئن ۱۹۰۵: "پس تمام تردیدها و تزلزل‌ها را بدور بریزیم. بگذارید که اکنون و بدون هیچ‌گونه تاخیر همه و هر یک بدانند که بهانه‌های پرهیز از این وظیفه فوری یعنی تدارک پر انرژی قیام مسلحانه، چقدر مزخرف و بی اعتبارند". سپس علیه "خطر تاخیر" (۳۸) هشدار می‌دهد.

۱۶ اکتبر ۱۹۰۵: "دچار وحشت می‌شوم - به شما اطمینان می‌دهم که - دچار وحشت می‌شوم از این که می‌بینم پس از بیش از ۶ ماه که صحبت از بمب بوده هنوز حتی یکی از آن ساخته نشده است! و این فاضل‌ترین افراد هستند که این صحبت‌ها را به میان می‌کشند... آقایان، به جوانان رو کنید! این تنها درمان درد است!" و تاکید می‌کند: "به جوانان رو کنید. فورا از جوخه‌های جنگ در همه جا... بگذارید گروه‌هائی مرکب از سه نفر، ده نفر، سی نفر و ... تشکیل شود. بگذارید فورا به بهترین وجه ممکن خود را مسلح کنند. چه با هفت تیر باشد، چه با چاقو یا کهنه نفت آلود برای برپا کردن آتش سوزی... شیطان، امروزه لختی ماست..." (۳۹)

آخرین روزهای اکتبر ۱۹۰۵: "هر نوع تاخیر، مشاجره، دست به دست کردن و تردید هدف قیام را نابود می‌کند". (۴۰)

"هر نوع تاخیر، مشاجره، دست به دست کردن و تردید، هدف قیام را نابود می‌کند."

درست دوازده سال بعد لنین همین عبارت را به کار می‌برد تا مقاومت مشابهی را در هم بشکند که طرفداران او بروز می‌دادند. در این جا تشابه چشمگیر و مشخصی را مشاهده می‌کنیم: برخورد لنین در ۱۹۰۵ طلایه برخورد ۱۹۱۷ او بود- اولین جدال مولف با آئین خود، اولین طغیان لنین علیه لنینیسم (یا آنچه که طرفداران‌اش به رغم او جزء اندیشه‌اش می‌شمردند).

این طغیان بذریک انقلاب را در بطن خود داشت. ولی تاریخ، قبل از ۱۹۱۷ تظاهر دیگری از یک برگشت را به دست می‌دهد. انقلاب ۱۹۰۵ جزء متشکله عمیقاً دموکراتیک استراتژی لنین را آشکار ساخته بود. از طرف دیگر پیروزی ضد انقلاب از ۱۹۰۷ عنصر اتوریته‌ای را که در تئوری‌های او وجود داشت، تشدید کرد. پیروزی‌های پرولتری ۱۹۰۵ لنین را بیش از لنینیست‌ها مجبور به تجدیدنظر در پاره‌ای از نظریات‌اش کرده بود که گاهی دردآور بود. ولی این جدید نظر مانند انگیزه خود - یعنی آن پیروزی‌های انقلابی - عمری کوتاه داشت. هنگامی که تزاریسم در استقرار مجدد خود توفیق یافت، در ۱۹۰۸ دوره‌ای شروع شد که تاریخ جنبش کارگری روسیه به نام "سال‌های ارتجاع" معروف است، بلشویسم به ابعاد یک فرقه تنزل کرد و خصلت‌های آن را به دست آورد. شکست و سرخوردگی توده‌ها، حبس و کشته شدن هزاران مبارز، تبعید رهبران سوسیالیست، استقرار مجدد شرایط مبارزه مخفی - حتی بیش از آنچه قبل از ۱۹۰۵ وجود داشت - سازمان

لنینی را به همان تنگنای قدیمی‌اش کشاند. از این زمان بود که گرایش‌های اتوریته‌ای رشد کردند، کشش به یکپارچگی، گرایش به دگماتیسم و خطوط منفی دیگری ظاهر شدند که مورخین هنگامی که ترازنامه لنینیسم را ارائه می‌دهند نمی‌توانند آن‌ها را ندیده بگیرند.

این روزهای سیاه درست قبل از آغاز جنگ جهانی اول، با آغاز هجوم انقلابی که جنگ آنرا ترمز کرده و لی در هم شکسته بود، پایان یافت. و در این هنگام بود که لنین، بیش از پیش تحت فشار توده‌ها، بزرگ‌ترین شایستگی تاریخی خود را به دست آورد: تشخیص درست سال ۱۹۱۷ او مبنی بر یگانگی استثنائی و تعیین‌کننده طبقه و حزب.

فرو کشیدن مد انقلابی، شکست انقلاب جهانی، در خودنگری روسیه شوروی، ناقوس مرگ این همزیستی را به صدا درآورد. ولی تاریخ حتی هنگامی که نابودی چیزی را ثبت می‌کند نمی‌تواند فراموشش کند و باید آموزش‌هایش را حفظ نماید. این یک درس ساده است: احزاب انقلابی - حتی آن‌هایی که ادعای رهبری توده‌ها را دارند - اعمال خود را فقط در لحظات ممتازی به انجام می‌رسانند که با نفی نقش راهنمای کادرها، رابطه‌ای را که بین آن‌ها و پرولتاریا وجود دارد تغییر داده و تحت تبعیت نیروی محرکه‌ای در می‌آیند که خود از آن جریان یافته‌اند.

منابع این مقاله در دفتر بیدار موجود است.

این مقاله از عصر عمل شماره ۳ برگرفته شده است.

لنین، روزا لوگزامبورگ، تروتسکی و مساله حزب

نورمن گراس / ترجمه ی طاهر مصدق

سراغازها

مطلب را از سراغازش شروع کنیم: هفتاد و پنج سال پیش [این سخنرانی در ۱۹۷۷ انجام شده]، لنین "چه باید کرد؟" را نوشت. این یک سال پیش‌تر از کنگره ۱۹۰۳ حزب سوسیال دموکراتیک کار روسیه بود که در آن جدائی تاریخی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها به وقوع پیوست. در رابطه با آن جدائی، لنین کتاب دیگری بنام "یک گام به پیش، دو گام به پس" نوشت و این دو کتاب صورت‌بندی اولیه تئوری لنینی سازمان حزبی را دربردارند. همان‌طور که همه می‌دانند، دو انقلابی برجسته دیگر همان دوران، روزا لوگزامبورگ و لئون تروتسکی در جدل‌های متعددی با لنین مخالفت و کار او را نقد کردند: لوگزامبورگ در مقاله "مسایل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه"، و تروتسکی در کتابش "وظایف سیاسی ما". در سال ۱۹۱۸، کمی پیش از قتل لوگزامبورگ قرائن حاکی از آن بود که پاره‌ای از اختلافات میان او و لنین، که در هر حال درباره‌شان مبالغه شده بود، در حال کاهش بود. تروتسکی نیز برای حدود یک دهه و نیم بر سر مساله حزب

مخالف با لنین باقی ماند، آنگاه در سال ۱۹۱۷ مشی حزب بلشویک را پذیرفت و به آن پیوست و از آن پس مضمون انقلابی تئوری لنینی تشکیلات را به هنگام مرگش مورد دفاع قرار داد و برای آن مبارزه کرد. اما در انجام این کار، و به خاطر انجام دادن این کار، اکنون او مجبور بود با کیش لنین، که از ملزومات پیدائی و پیروزی استالینیسم بود مخالفت ورزد.

تروتسکی و لنین

تروتسکی به عنوان یک تاریخ‌نگار در کتاب خود "تاریخ انقلاب روسیه"، در حالی که از خودش، تروتسکی به عنوان فعال سیاسی، با سوم شخص مفرد یاد کرده، می‌نویسد که او "به لنین هم‌چون آموزگاری گرایش یافت که قدرت و اهمیت‌اش را دیرتر از دیگران، اما شاید عمیق‌تر از آن‌ها نیز، فهمیده بود". (۲) این گفته، بر خلاف تصور بسیاری، حاکی از نافروتنی و نخوت تروتسکی نبود. به گمان من این ارزیابی هشیارانه رابطه خودش با میراث سیاسی لنین بود. زیرا، دقت کنید: از یک سو، لشکری از ایدئولوگ‌های بورژوا، سوسیال دموکرات‌ها، آزادمش‌گراها و دیگران، وجود دارند که از نظرشان کار لنین نشان‌دهنده گرایش بی‌رحمانه گروهی نخبه خودکامه برای کسب قدرت است. از سوی دیگر، شما استالینیست‌ها، مائوئیست‌ها، و از این قماش "لنینیست"‌ها را دارید که لنین برای‌شان یک رهبر دانای کل، در واقع یک خدا، است. رابطه تروتسکی طور دیگری بود. پس از ۱۹۱۷ او همیشه ارزش ماندگار تئوری و پراتیک لنین درباره حزب را، برای پرولتاریای

روسیه و جهان، به رسمیت شناخت و این نکته نباید از مرکز توجه دور شود. اما دو چیز را هم باید به یاد داشت. نخست، گذشته خود تروتسکی، مخالفت قبلی‌اش با لنین، به این معنی بود که او از زاویه‌ای به مساله نگاه می‌کرد که می‌توانست بر خلاف سایر رهبران بلشویک، پاره‌ای از اشتباه‌ها و ضعف‌های اولیه بلشویسم را ببیند. دوم، مبارزه شدیدی بود که او بر علیه کیش لنین به راه انداخت، با تشخیص این مطلب که کارکرد مرسوم خدایان تقویت کردن گونه‌ای اقتدار بود، و این که کارکرد اصلی اسطوره "رهبر کبیر" عبارت است از به وجود آوردن هاله‌ای از خطاناپذیری پیرامون حلقه‌ی به اصلاح رهبران کبیر. تروتسکی با این کیش مبارزه کرد و این، به همراه مخالفت پیش‌ترش با بلشویسم، باعث شد که او یک فاصله انتقادی معین را، در داخل ادامه کاری عام با کار لنین، حفظ کند.

لنین و تروتسکیسم

حال، برای این که قضیه بد فهمیده نشود: منظور من این‌جا این نیست که این تروتسکی است که قهرمان و رهبر بزرگ بود، که همه چیز را خوب می‌فهمید و هرگز خطا نکرد، این البته درست نیست. به ویژه در رابطه با کیش لنین، تروتسکی اشتباهات خودش را مرتکب شد. اما بر روی هم رابطه او با لنین و آثار لنین نه خصومت و نه اطاعت کورکورانه بود. این رابطه یک رابطه مداوم، انتقادی و توأم با احترام بود. و این فرصت و نیز تعهدی ویژه، برای کسانی به وجود می‌آورد که به جنبش بین‌المللی‌ای که تروتسکی بنیاد گذاشت تعلق دارند و همچنین برای

آنانی که از آثار تروتسکی تاثیر پذیرفته‌اند. این یک فرصت - و من تاکید می‌کنم، فرصت، و نه ضمانت، زیرا هیچ چیز تضمین شده نیست، بلکه باید برایش جنگید - و یک تعهد برای درک جوهر واقعی و ذات انقلابی تئوری لنینی تشکیلات است. در عین حال هم‌زمان باید به گونه‌ای انتقادی، خطاهای سهوی، عیب‌ها و زیاده‌روی‌های آن را در تاریخ بلشویسم سوا کرد، و نیز، به همان اهمیت، سعی کرد کاریکاتورهای یک سویه گوناگون و تحریف‌هایی که زیر نام لنینیسم انجام می‌گیرد، اعم از انواع بوروکراتیک - اقتدارگرا، فرقه‌گرا، نخبه‌گرا، تبلیغاتی یا اپورتونیستی را جدا ساخت. این مضمونی است که می‌خواهم دنبال کنم. برای شروع، به طور خلاصه زمینه عام و مضامین اصلی فورمول‌بندی مقدماتی لنین از تئوری حزب را یادآور می‌شوم.

زمینه

باید به یاد داشته باشیم هنگامی که لنین این آثار را نوشت هیچ حزب انقلابی کارگری در روسیه وجود نداشت. یک کنفرانس تاسیس حزب در مارس ۱۸۹۸ در "مینسک"، با شرکت نه یا ده نماینده، برگزار شده بود، ولی هیچ تاثیری بر جا نگذاشته بود، زیرا اکثر شرکت‌کنندگان آن بلافاصله پس از کنگره دستگیر شدند. به یاد بیاورید که جنبش سوسیالیستی، در حدی که وجود داشت، از گروه‌های پراکنده، عمدتاً از روشنفکران تشکیل می‌شد، این جنبش تازه شروع کرده بود با کارگران روسیه تماس برقرار کند، میان این گروه‌های محلی، پراکندگی کامل

بدون هیچ نوع هماهنگی سراسری حکمفرما بود، و این گروه‌ها می‌بایست مخفیانه، در شرایط سرکوب پلیسی عمل می‌کردند و رهبران‌شان دایما به زندان می‌افتادند یا به سیبری تبعید می‌شدند. و این حقیقت مهم‌تر را به یاد بیاورید که "چه باید کرد؟" یک هدف مشخص ایدئولوژیک داشت، یعنی آن جریانی که به نام اکونومیسم معروف شده: جریانی که بر مبارزه اقتصادی، اتحادیه‌ای، در مخالفت با نیاز به چشم‌اندازهای سیاسی - انقلابی تاکید می‌ورزید، جریانی که وظایف عملی روز به روز - به قولی کار را هر طور شده به انجام رساندن - را در مقابل نیاز به ترویج و تبلیغ وسیع سوسیالیستی و انقلابی، برجسته می‌کرد، و جریانی که برای تشدید این تمایلات‌اش خودانگیختگی طبقه کارگر را تبدیل به نوعی پرنسپ (اصل و قاعده کلی) کرد با این استدلال که: این کاری است که به هرحال کارگران انجام می‌دهند، در نتیجه همان کاری است که ما باید انجام دهیم، نه اینکه به هوای چشم‌اندازهای بزرگ سوسیالیسم انقلابی و این قبیل چیزها دست به عمل بزنیم.

تئوری

در برابر چنین جریانی، لنین بحث‌های معروف خود را به این ترتیب مطرح ساخت: یکم، اهمیت تئوری: در معروف‌ترین فورمولبندی‌اش "بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد" (۳) - منظور لنین مارکسیسم

بود. لنین به فورمول‌بندی‌های گذشته انگلس درباره سه "جنب" مبارزه طبقاتی اشاره کرد: نه تنها جنبه‌های سیاسی و اقتصادی، بلکه هم‌چنین جنبه تئوریک را. (۴) به زبانی که هر کس می‌تواند بفهمد لنین نکته‌ای را مطرح ساخت که این روزها با عبارت دیگری آن را قدر بخشیده‌اند (ویژه بودن {سطح‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک}، خودمختاری نسبی روساخت‌ها و این قبیل)، این نکته که جنبش کارگران برای هدایت مبارزه سیاسی‌اش به دانش نیاز دارد، به علم نیاز دارد، و این دانش و علم مثل مائده خدایی اتوماتیک‌وار از جایی صادر نمی‌شود، بلکه پیش شرط خاص خود را دارد: تولید تئوریک، مطالعه، مبارزه ایدئولوژیک، یک نبرد چند جانبه عقاید. بنابراین، هر نوع ضد روشنفکرگرائی، هر عامی‌گری در رابطه با ایده‌ها و با تئوری، تنها "کار را هر طور شده به انجام رساندن"، ممکن است جنبش سوسیالیستی را منحرف کند زیرا آن را به زیر تاثیر ایده‌های کاذب و بورژوائی می‌کشاند. در واقع "به زیر تاثیر کشاندن" مطلب را درست نمی‌رساند. روشن است که کل جنبش از همان زمان مارکس این فرض شروع می‌شود که ایده‌های مسلط هر عصر همان ایده‌های طبقه حاکم است. جنبش کارگران کم و بیش زیر تاثیر چنین ایده‌هایی خواهد بود، و از همین جاست که مبارزه تئوریک لازم می‌افتد.

مبارزه اتحادیه‌ای و سیاست سوسیالیستی

دومین مضمون مهم: تمایز میان سیاست اتحادیه‌ای و سیاست سوسیالیستی. البته، فورمول‌بندی مساله با این عبارات از جانب لنین به خاطر تاکید اکونومیست‌ها بر تردید یونیونیسم بود، وگرنه در حقیقت منظور لنین شامل هر نوع مبارزه برای خواسته‌های بی واسطه، روز به روز و جزئی، هر مبارزه‌ای برای رفورم در چارچوب جامعه سرمایه‌داری نیز می‌شود. طبیعتاً مبارزه اتحادیه‌ای و مبارزه برای رفورم (اصلاحات) یک ضرورت حیاتی است، ولی منحصرأ تمرکز بر آن‌ها نشان‌دهنده یک سیاست درست سوسیالیستی نیست. اینکار مساوی است با خود – محدود کردن جنبش سوسیالیستی در داخل سرمایه‌داری، میدان مبارزه را به نفع ایده‌های بورژوازی خالی کردن، زیرا در عمل معنی‌اش آن است که شما می‌پذیرید در داخل ساختار سرمایه‌داری میتوان به بهبود رضایت‌بخش شرایط طبقه کارگر دست پیدا کرد. اندیشه اصلی لنین این است: هیچ دینامیسم خود به خودی وجود ندارد که از مبارزات بی واسطه روزمره به آگاهی انقلابی و نتیجتاً سوسیالیسم بی‌انجامد. این فکر که با مبارزه خیلی جدی برای مزد بیش‌تر یا شرایط بهتر کار گویا به آگاهی سوسیالیستی منجر می‌شود، این یک "توهم خود به خودی‌گرایانه" است.

همین مطلب را اگر کمی متفاوت از بیان لنین بخواهیم مطرح کنیم یعنی اینکه شما نمی‌توانید از یک دیدگاه جزئی و موضعی به جامعه، به آن چیزی برسید که لنین آگاهی سوسیالیستی یا آگاهی انقلابی می‌نامد، حال می‌خواهد این دیدگاه متعلق به گروهی از کارکنان در رابطه با کارفرماهای‌شان باشد یا دیدگاهی دیگر. چرا نمی‌توانید؟ زیرا چیزی که آگاهی انقلابی شامل آن می‌شود دقیقاً یک ادارک

سراسری است- ادراک از همه روابط طبقاتی در هر سطح از جامعه (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره) و به ویژه در سطح دولت. به همین دلیل پیش شرط ناگزیر آگاهی سوسیالیستی عبارت است از ترویج و تبلیغ همه جانبه که در رابطه با هر نوع تظاهر بهره‌کشی و ستم، اعم از اقتصادی، سیاسی فرهنگی و غیره قرار می‌گیرد، و همین مبنای ادعای لنین است که الگوی یک انقلابی همان منشی و رهبر اتحادیه نیست بلکه فردی به مثابه وکیل مدافع خلق است. (۵) فقط به این شیوه می‌توان سیاست سوسیالیستی را پی گرفت و به آگاهی سوسیالیستی نایل شد.

عنصر خود به خودی و عنصر آگاهی

این ما را به جوهر بحث لنین در "چه باید کرد؟" می‌رساند، یعنی کل مساله خود به خودی و آگاهی، و من می‌خواهم مطرح کنم که این‌جا ما از یک سو با حکم مرکزی تئوری حزب لنین مواجه می‌شویم، و از سوی دیگر با دو تز یک جانبه‌گرا روبروئیم که، هرچند با توجه به موضوع جدلی که لنین با آن درگیر بود قابل فهم است، ولی به هر حال نیاز به تصحیح دارند.

از تزه‌ای یک‌جانبه‌گرا شروع کنیم، اینها به گمان من عبارتند از: یکم، این که "طبقه کارگر منحصر با کوشش خود فقط می‌تواند آگاهی اتحادیه‌ای کسب کند"، یا آن‌طور که لنین، شاید با تاکید بیش‌تر، می‌گوید: "جنبش خود به خودی طبقه کارگر به تنهایی قادر است فقط تریدیونیویسم به وجود آورد (و به‌طور ناگزیر نیز

آن را به وجود می‌آورد). (۶) به گمان من با توجه به جدلی که لنین درگیرش بود این نکته قابل فهم است و تا حدی نیز معتبر است: این نکته در مورد دوران‌های طولانی در تاریخ جوامع سرمایه‌داری صدق می‌کند. اما این حکم نیاز به تصحیح دارد، زیرا در اوقاتی که ما اوضاع انقلابی یا پیشا - انقلابی می‌نامیم، جنبش خود انگیخته طبقه کارگر فراتر از تردید یونیونیسم صرف می‌رود.

دومین تز یک‌جانبه‌گرا، به نظر من، شامل یکی از برداشت‌هایی است که لنین از این فورمول معروف ارائه می‌کند که آگاهی سوسیالیستی از بیرون به داخل طبقه کارگر برده می‌شود. خوب، هر کس برداشت خودش را از معنی این حکم دارد و می‌شود به شیوه‌های بسیار استادانه‌ای آنرا توضیح داد و به نوعی ثابت کرد که آن عیب و ایرادی ندارد. من فقط به آنچه که خود لنین واقعا گفته توجه دارم. واقعیت این است که او این فورمول را به دو طریق به کار می‌برد. یکی (که به نظرم یک‌جانبه‌گرا است) به پیروی از کائوتسکی حکم می‌کند که آگاهی سوسیالیستی به وسیله گروهی از روشنفکران بورژوا "از بیرون وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌شود." (۷) "بیرون" و "درون" به این نحو فهمیده می‌شوند: درون مبارزه طبقاتی پرولتاریا است، بیرون روشنفکران بورژوا هستند که آگاهی سوسیالیستی را وارد می‌کنند. بدون آنکه بخواهم قضیه را زیاد شور کنم، گمان می‌کنم این حکم نادرست است. البته واضح است که این حکم به شیوه‌ای دیگر همان تاکید بر اهمیت تئوری است. اما این امر روشن نمی‌کند که کدام روشنفکران بورژوا هستند که آگاهی سوسیالیستی را می‌پروراند، تحت چه شرایط، و به عنوان بخشی از کدام

جنبش. این برداشت از فورمول بالا، "از بیرون"، غلط است و نیاز به تصحیح دارد. با این حال این انگاره که آگاهی سوسیالیستی پرولتری از بیرون وارد می‌شود دارای یک معنی دیگر - یک معنی مهم - است که به زعم من حکم مرکزی تئوری حزب لنین را شامل می‌شود. فکر می‌کنم فراز زیرین این معنی را خلاصه می‌کند، لنین می‌نویسد:

"اشتباه بنیادینی که تمام اکونومیست‌ها مرتکب می‌شوند، اعتقاد آن‌ها به این امر است که سطح آگاهی سیاسی طبقاتی کارگران را می‌توان از درون مبارزه اقتصادی گسترش داد... آگاهی سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی فقط از بیرون مبارزه اقتصادی و از بیرون عرصه روابط میان کارگران و کارفرمایان، می‌توان به میان کارگران برد. تنها عرصه‌ای که این دانش را می‌توان از آن به دست آورد، عرصه مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و دستگاه حاکمه یعنی عرصه مناسبات تمام طبقات با یکدیگر است. (۸) "درون" و "بیرون" در نقل قول پیش - گفته، به گروه‌بندی‌های جامعه‌شناختی یعنی کارگران و روشنفکران بورژوا، که دومی حامل آگاهی سوسیالیستی است، اشاره نمی‌کند. بلکه، آن‌ها به ترتیب به جزئی و سراسری اشاره دارند. آگاهی سوسیالیستی از یک مبارزه موضعی ناشی نمی‌شود. هیچ‌گونه مبارزه‌ای از این نوع به طور خودکار به یک ادراک کافی نمی‌انجامد. چنین ادراکی تنها از یک چشم‌انداز سراسری به روابط میان تمام طبقات می‌تواند نتیجه شود. و این به عقیده من حکم مرکزی تئوری حزب لنین است،

زیرا چیزی را که تئوری، به طور فشرده، بیان می‌کند این است که وجود حزب به عنوان وسیله مرکزیت سیاسی، الزامی است. بدون نوعی وسیله از این دست، تمام مبارزات جدا از هم، تجربه‌های محلی، و چشم اندازه‌های موضعی لایه‌های متفاوت توده‌ها نمی‌تواند در یک حمله انقلابی موفقیت‌آمیز به جامعه سرمایه‌داری متمرکز شود، جامعه‌ای که به نوبه خود دارای ارگان مرکزیت خودش، ارگان نبرد خودش، در قالب دولت بورژوازی، می‌باشد. وجود حزب به عنوان یک محمل از لحاظ سیاسی تمرکزبخش لازم است تا مبارزات موضعی را متحد کند و در مقابله نهایی با دولت آن‌ها را بهم پیوند زند. حزبی با یک تئوری و برنامه سراسری، با قابلیت یگانه کردن مبارزه‌های گوناگون، مورد نیاز است.

تشکیلات (سازمان)

سرانجام، درباره کار لنین در این دوره، چند کلمه‌ای هم درباره مسایل تشکیلاتی از دید لنین در خاص‌ترین معنی‌اش صحبت کنیم. در این جا نیز به گمان من در میان مسایل جزئی، یک نکته مرکزی وجود دارد. نکته مرکزی در اختلافی است که لنین با مارتف بر سر تعریف یک عضو حزب داشت، اختلافی که در زمینه انشعاب بلشویک‌ها - منشویک‌ها را فراهم کرد. در پنداشت لنین، حزب هیئتی ناستوار و بی شکل از هواداران تصادفی نیست، بلکه سازمانی متشکل از فعالان، یا "کادرها" است، که هدفش جمع‌آوری پیشاهنگی پرولتری با آگاهی طبقاتی بوده، و خود را در سطح موجود آگاهی طبقه به سادگی مستحیل نمی‌سازد. اما

هم‌چنین در دو جزوه پیش‌گفته لنین، بحث‌های تشکیلاتی دیگری هم مطرح شده است - از جمله، در مورد انقلابیان حرفه‌ای و مخفی‌گری شدید، در مورد محدود ساختن مراتب دموکراتیک - که لنین آن‌ها را به دلیل اجبار کار در شرایط سرکوب سیاسی توجیه کرده است. فعلاً فقط اشاره می‌کنم که در این بحث‌ها نیز اغراق‌های جدلی وجود دارد که بعداً دربارهاش صحبت خواهم کرد.

لوگزامبورگ و تروتسکی جوان

گذشته از مسایل فرعی، چه چیز اساس مخالفت لوگزامبورگ و تروتسکی را با لنین تشکیل می‌داد؟ آن اتهام به چیزی بود که لوگزامبورگ آنرا بلانکیسم می‌نامید و تروتسکی به عنوان جانشین‌گرایی تعبیر می‌کرد. به عبارت دیگر، مانند منشویک‌ها، که لوگزامبورگ و تروتسکی در این مورد به خصوص با آن‌ها همداستان بودند، و مانند بسیاری کسان دیگر از آن زمان تاکنون، این دو لنین را به این امر متهم می‌کردند که می‌خواهد فعالیت گروهی نخبه خود - گمارده را جانشین مبارزه توده‌های پرولتری، جانشین خودرهای بخشی طبقه کارگر بکند. آیا این اتهام وارد بود؟ خیر. لوگزامبورگ و تروتسکی به گمان این که نخبه‌گرایی را طرد می‌کنند، در عمل ضرورت وجود سازمان پیشاهنگ پرولتری را، با جانبداری از یک مدل تشکیلاتی سوسیال دموکراتیک (به معنی امروزی‌اش) نفی می‌کردند. آن‌ها چنان سازمانی را نفی می‌کردند که بدون وجود آن - انقلاب اکتبر به طور مثبت و یک رشته انقلاب‌های شکست خورده به طور منفی نشان دادند -

موقعیت‌های انقلابی که هر از چند گاهی رخ می‌دهد، نمی‌تواند به انقلاب‌های پیروزمند بی‌انجامد. از آن‌جا که می‌خواهم حالا چند نکته انتقادی را مطرح کنم، برای آنکه سوء تفاهمی پیش نیاید، باید تاکید کنم که این [ایده لنینی تشکیلات] ارزش تاریخی قیاس‌ناپذیر لنین بود: این‌که او چنین سازمانی را به اندیشه آورد و به خاطرش با چنگ و دندان جنگید. این گفته آیا بدین معنی است که آثار لنین در این دوران چکیده حقایق ناب است و مخالف‌گویی و انتقادهای لوگزامبورگ و تروتسکی باید به زباله‌دان ریخته شود؟ مثلاً جای دریغ است که جنبش تروتسکیستی هیچگاه "وظایف سیاسی ما" را تجدید چاپ نکرد، هر چند که این کتاب بسیار جالبی است. پس آیا باید نتیجه بگیریم که لنین حقیقت را عرضه می‌کند و این نوشته‌های دیگر ارزش خواندن ندارند؟ نه، چون دیالکتیک حقیقت و خطا، می‌توان گفت، کمی پیچیده‌تر از اینها است.

بوروکراتیزه شدن

دلیل بارز این نکته، پیش از هر چیز، این است که می‌شود در پاره‌ای مسایل بر حق بود و در پاره‌ای دیگر بر خطا. مثلاً، تمام مساله بوروکراتیزه شدن سازمان‌های کارگری را در نظر بگیرید. در دوره‌ای که از آن صحبت می‌کنیم، هیچ‌کس درک کافی از آن نداشت، و این‌جا امتیاز فراهم آوردن مبنای یک تئوری درباره آن به تروتسکی تعلق می‌گیرد، که با آن بتوان در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ با پدیده استالینسم مقابله نمود. اما در آثار لنین پیش از ۱۹۱۴، در تاکید مداومش بر

ضرورت سازمان متمرکز و حرکت در جهت ایجاد آن، هیچ ادراکی، هیچ نشانی از دریافت مساله وجود ندارد: از خطر خودمختاری دستگاه تشکیلاتی، خطر به وجود آمدن منافع خاص خود، بی عملی و محافظه کاری خاص خود این تشکیلات. در حالی که در نوشته های تروتسکی و لوگزامبورگ پیش از جنگ جهانی اول مقدمات فهم چنین پدیده ای وجود دارد. از آنجا که ثابت شد در تاریخ جنبش کارگری این امر مساله کوچکی نبوده، حق تروتسکی و لوگزامبورگ را باید به عنوان کسانی که سهمی در آنچه ما امروز به عنوان یک تئوری کامل و همه جانبه لنینی تشکیلات بر می شمیریم دارند، ادا نمود.

خودانگیختگی توده ها

با این حال، در آن چیزی که من "دیالکتیک" حقیقت و خطای تاریخی نام نهادم، موضوع ظریف تری هم نهفته است، که من با دوباره مطرح کردن خودانگیختگی توده ها به آن می پردازم. تکرار می کنم، تروتسکی و لوگزامبورگ در مخالفت خود با پروژه سیاسی مرکزی لنین، بر خطا بودند. اما در عین بر خطا بودن، آن ها - تروتسکی صریحا و لوگزامبورگ تلویحا فورمول بندی های مربوط به خودانگیختگی و آگاهی را، که من پیش تر به عنوان یک جانبه شناسایی کردم، نیز نقد کردند: این که خودانگیختگی (جنبش خود به خودی) فقط تردید یونیویسم به وجود می آورد، این که آگاهی به وسیله روشنفکران بورژوا پرداخت می شود. خوب، آیا آن ها در رابطه با این انتقادهای مشخص هم خطا می کردند؟ و اگر این طور

است آیا لنین اشتباه کرد که بعدها خودش هم یک‌سویگی جدلی "چه باید کرد؟" را تصدیق نمود (۹) آیا او در سال ۱۹۰۵ هم اشتباه می‌کرد وقتی از طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای که "به طور غریزی" و "خود به خودی" سوسیال دموکرات است (به همان معنی آنروزی‌اش، یعنی سوسیالیست) صحبت می‌کرد؟ (۱۰) آیا او اشتباه می‌کرد که در سال ۱۹۰۵ این‌گونه سخن گفت: "... هر جنبش پرولتاریا، هر قدر کوچک، هر قدر در ابتدای کار محدود، هر قدر بهانه‌اش ناچیز، به ناگزیر بیم آن می‌دهد که از هدف‌های بی‌واسطه‌اش فرا برآید و به نیرویی آشتی‌ناپذیر با تمامی نظم کهن، و ویران‌کننده آن، تبدیل شود. جنبش پرولتاریا، به دلیل ویژگی‌های ذاتی جایگاه این طبقه در سرمایه‌داری، دارای گرایش محسوسی است که تبدیل به مبارزه‌ای مداوم و همه جانبه شود، مبارزه‌ای برای پیروزی کامل بر همه نیروهای شریر بهره‌کشی و ستم" (۱۱) - سخنانی که می‌تواند از آن یک "خود به خودی‌گرایی" کامل باشد.

آیا لنین در این نکته‌ها بر خطا بود؟ نه، او بر خطا نبود، زیرا چیزی که در ۱۹۰۵ در اندیشه لنین تجسم پیدا کرد - قصدم این نیست بگویم پیش از آن لنین به کلی از مطلب بی‌خبر بود، بلکه ۱۹۰۵ آن را به نحو صریحی مطرح کرد- این بود که علاوه بر ضرورت (ضرورت قاطع) جمع آوردن، تربیت و آماده ساختن پیشاهنگ پرولتری، یک انقلاب موفقیت‌آمیز به چیز دیگری هم نیاز دارد و آن همانا به سوی خود کشیدن توده‌ها است، و این ممکن نیست مگر به وسیله انفجار

مبارزات وسیع توده‌ای و خود به خودی، خود به خودی لاقفل در برابر سازمان انقلابی. البته از یک نقطه نظر، هیچ چیز هیچگاه خود به خودی نیست. اما با توجه به آنچه که یک سازمان انقلابی قادر به راه انداختن است، و با توجه به کنترلی که آن سازمان قادر است بر رویدادها، به هنگام انکشاف خود، اعمال کند، مبارزات بزرگی که در طی آن می‌توان توده‌ها را به سمت خود کشاند – تا نهادهای قدرت دوگانه پدید آید، و یک انقلاب به فرجام رسد – همه این‌ها، مسایلی نیستند که به توان به دقت آن‌ها را طرح‌ریزی و کنترل کرد. آن‌ها مستلزم مبارزات عظیم و خودانگیخته است که بسیار فراتر از تریدیونیونیسم می‌رود. این تکمیل چیزی است که لنین در باره عنصر خود به خود در مواقع دیگر می‌گوید. لوگزامبورگ و تروتسکی، در عین مخالفت خط‌آمیزشان با لنین، بخشی از این مساله را نیز پیش‌تر از وی درک کرده بودند. پس تکرار کنیم، حق آن‌ها را باید ادا کرد.

در باب مبالغه (خم کردن چوب)

من اکنون می‌رسم به نکته اصلی که می‌خواستم در این رابطه بیان کنم. این نکته مربوط به آن چیزی می‌شود که ما به آن هنر خم کردن چوب می‌گوئیم. عده‌ای عنوان می‌کنند، در حقیقت عنوان کرده اند (اگر یک نمونه از آن چیزی که من صحبتش را می‌کنم بخواهید، می‌توانید آن را در کتاب "تونی کلیف" پیدا کنید، که از جهاتی کتاب مفیدی است (۱۲)، که لنین واقعا در اینجا مرتکب اشتباهی نشده بود، فقط "چوب را به یک طرف خم می‌کرد." منشاء این [مبالغه در بحث]

در مناظره‌های تندی بود که در جریان انشعاب در حزب روسیه روی داد و گفته‌ای از لنین با این مضمون که: اکونومیست‌ها چوب را به طرف دیگر خم کرده بودند – برای راست کردن آن من مجبور شدم چوب را به یک طرف خم کنم. به عبارت دیگر او مبالغه‌های جدلی خودش را تصدیق می‌کرد. در نتیجه: لنین در حال خم کردن چوب بود. جایی که لازم است بر سازمان، تئوری و این قبیل تاکید شود، شما چوب را بر ضد خودانگیختگی خم می‌کنید. وقتی لازم باشد تاکید را روی اهمیت مبارزات خود به خودی توده‌ها بگذارید، شما چوب را در جهت دیگر برمی‌گردانید. گفته می‌شود که لنین مشغول همین کار بود. هیچ اشتباه عملی اتفاق نیفتاده بود.

خوب، بیاید در ابتدا قبول کنیم که در این گفته حقیقتی نهفته است و آن این است: یک جور دیالکتیک مبارزه سیاسی وجود دارد، در ارتباط با دیالکتیک حقیقت و خطای تاریخی که ذکرش رفت، به این معنی که یک مباحثه، جزوه یا نحوه گفتار سیاسی به ناچار – و البته با مزایای خاص خودش – با نحوه گفتار آکادمیک (دانشگاهی) متفاوت است. این مباحثه شامل همه جوانب و قید و شرط‌های لازم نمی‌شود. دقیقاً به این دلیل که دستور کار یک لحظه این یکی و بحث مخالفت، آن دیگری است، مبالغه‌ها و انواع یک سویگی‌ها اتفاق می‌افتد. تاکید بر اینکه نوشته لنین نیز به ناچار دارای چنین خصوصیتی است البته کار درستی است. ولی نکاتی را نیز در اینجا باید در نظر داشت.

نخست، حتی با پذیرفتن این بحث بدون چون و چرا، باز هم نکته مرکزی بحث من اعتبار خودش را حفظ می‌کند. دقیقاً به همین دلایل، لازم است نوشته‌ها را – در این مورد، نوشته‌های لنین را، که در برداشت کلی‌اش بر حق است – طوری بخوانیم که بتوانیم مضمون درست را از بعضی مبالغه‌ها و اشتباه‌های ساده در اطراف آن جدا کنیم. و متقابلاً نسبت به نوشته‌هایی که بر خطا رفته‌اند با جدیت برخورد کنیم، نکند آن‌ها نیز از پاره‌ای بصیرت‌های اتفاقی برخوردار باشند. در نتیجه این تا همین جا نکته اصلی بحث مرا روشن می‌کند. دوم، در هر حال وقتی که ما این همه در مورد خم کردن چوب حرف می‌زنیم، در واقع به سادگی به خاطر دانستن وقایع و نوشته‌هایی که از پس آن آمده است که این گونه نظر می‌دهیم. به این ترتیب، باید "چه باید کرد؟" را در رابطه با آنچه که لنین در سال ۱۹۰۵ نوشته مطالعه کنیم. ولی البته در سال ۱۹۰۳ مخالفان لنین قادر نبودند آنچه را که او در ۱۹۰۵ می‌نویسد بخوانند. آن‌ها همان چیزی را که لنین آن موقع در ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ می‌نوشت، می‌خواندند، و در مقابل جنبه‌های غلط یا اغراق شده‌ای که در آن می‌دیدند واکنش نشان می‌دادند. ما نمی‌توانیم این جنبه را نادیده بگیریم. سوم، پذیرش ناگزیری قدری خم کردن چوب در بحث، مساوی با آن نیست که ما روش "همه چیز مجاز است" را پیشه کنیم: به نحوی که، به خاطر پیروز شدن در یک نبرد سیاسی، گفتن هر چیز مجاز باشد. برداشتی که پشت یک چنین برخورد غیر مسئولانه‌ای نهفته، همان اسطوره رهبر نابغه است: یعنی بله، درست، لنین در ۱۹۰۲ مبالغه کرده، ولی خودش در ۱۹۰۵ آنجا بوده که اگر پیروانش اشتباهی

مرتکب شدند تصحیح کند، در نتیجه هیچ جای نگرانی وجود ندارد، او در نهایت قضیه را درست دید. اما، البته، چنین چیزی همواره اتفاق نخواهد افتاد. و این برخورد خطرهای معینی را دربر دارد. برای مثال، لنین در "چه باید کرد؟" سعی می‌کند در مقام پاسخ‌گویی به این انتقاد برآید که دیدگاه‌های او در مورد تشکیلات نمی‌تواند با مراتب کامل دموکراتیک مطابقت داشته باشد. او چه پاسخ می‌دهد؟ او پاسخ می‌دهد که مراتب کاملاً دموکراتیک دستکم به دو شرط نیاز دارد، تبلیغ علنی کامل و انتخابات برای همه مقام‌ها. و بعد او دو بحث یکی اصلی و دیگری فرعی، به میان می‌کشد. در بحث اصلی، او سؤال می‌کند: آیا ما می‌توانیم در شرایط تزاری یا تبلیغ علنی کامل و انتخابات برای همه مقام‌ها، فعالیت داشته باشیم؟ و پاسخ او این است: نه، چنین عملی فقط و فقط کار پلیس را سهل خواهد کرد. به سخن دیگر، بحث اصلی لنین، بحثی مشروط به اوضاع است، یعنی در شرایط تزاریسم امکان آن میسر نیست. این بحث خود اصل دموکراسی درونی را مورد تردید قرار نمی‌دهد. اما، در بحث فرعی لنین ادامه می‌دهد: به هر حال، ما کار دیگری می‌کنیم، گزینش دقیق اعضاء، مخفی بودن اکید میان رفقا، بیش‌ترین میزان جان‌نثاری — و به این ترتیب ما "چیزی به مراتب بهتر از "دموکراتیسم" خواهیم داشت" (۱۳). روشن است که این چوب خم کردن است. آیا این امر توجیه‌پذیر هم است؟ نه، نیست زیرا به طرزی خفیف این را می‌رساند که جانشین بهتری برای اصل دموکراسی درونی وجود دارد. باز می‌گوییم، این اغراق‌گویی از

نوع جدلی است و خط اصلی اندیشه لنین را تشکیل نمی‌دهد، ولی نمونه‌ای از چوب خم کردن است که توجیه‌پذیر نیست.

اینکار چه خطری در بر دارد؟ خوب، در سال ۱۹۰۵، هنگامی که لنین می‌خواست درهای حزب را بگشاید که اکنون توده‌های کارگران در حال مبارزه‌ای وجود داشت که به نظر لنین نامزدهای شایسته‌ای برای یک حزب بسیار وسیع‌تر و بازتر بودند، او با مخالفت پاره‌ای از کادرهای بلشویک مواجه شد، کمیته‌چی‌هایی که با مباحث "چه باید کرد؟" آموخته شده بودند، و لنین را متهم می‌کردند که می‌خواهد دموکراسی بازی در بیاورد. یک مثال دیگر از همان سال: شما پاسخ سکتاریستی خیلی از بلشویک‌ها را در برابر آن نهادهای خودانگیخته و غیر حزبی، شوراه‌ها، در نظر بگیرید، و سؤال کنید آیا این پاسخ به نحوی با بعضی از فرمول‌بندی‌های یکسویه دوران پیش‌تر، ارتباط پیدا نمی‌کند؟ و مهم‌تر و تراژیک‌تر از آن، استفاده استالینیستی از بعضی از این فرمول‌ها را برای توجیه جنایت‌ها و دهشت‌هایی که همه درباره‌اش می‌دانند، در نظر بگیرید. من به هیچ وجه و به هیچ شکل نمی‌گویم که ذره‌ای از استالینیسم در کار لنین وجود دارد. آنچه که می‌گویم، این است که در زمان حاضر ستایش از عمل چوب خم کردن کاری از پیش نمی‌برد. ملاحظات لازم است: آری، به ناچار، در هر مبارزه حزبی، فراکسیونی و گرایشی، اغراق‌گویی - های جدلی وجود خواهد داشت، ولی باید آنرا در محدوده معینی نگهداشت.

ترتسکی سالمندتر

حالا پاره‌ای ملاحظات درباره تروتسکی سالمندتر یا تروتسکی [از لحاظ فکری] بالغ‌تر، مرکز زندگی سیاسی و کار او عبارت بود از تداوم مبارزه و ساختن تئوری و پراتیک لنینی تشکیلات، با تشخیص همان نکته‌ای که من آن را امتیاز تاریخی قیاس ناپذیر لنین در بنیادگذاری این تئوری و عمل نام نهادم. اما علی‌رغم اذعان تروتسکی به غلط دآوری کردن اساسی خودش در سال‌های پیش از انقلاب اکتبر، او هنوز در آستانه مرگش به نادرست بودن بعضی از بحث‌های لنین در "چه باید کرد؟" اشاره می‌کرد. این چیزی نیست که شما زیاد با آن برخورد کنید: اینکه تروتسکی، با پذیرش اشتباه‌های خودش هنوز تسلیم همه بحث‌های نوشته لنین نشد. او هنوز به نادرست بودن بعضی از فورمول‌های مربوط به خودانگیزی و آگاهی اشاره می‌کرد. و او کتاب خودش را "وظایف سیاسی ما"، به تمامی مردود اعلام نکرد. این کتاب، هرچند در اصل مطلب بر خطا است، و نسبت به لنین نا به حق و غلط دآوری می‌کند، اما به گمان تروتسکی، نسبت به ذهنیت پاره‌ای از کمیته‌چی‌های حزب بلشویک ریزینی‌های صائی دارد. (۱۴) به جز این، من تصور می‌کنم که نقش خود تروتسکی پس از ۱۹۲۳ بر ارتباط با این واقعیت نیست که او تنها انقلابی برجسته آن نسل بود که آن‌چنان استقلال رای و تهور داشت تا با لنین در دوران پیش از انقلاب مخالفت به ورزد. البته، [این مخالفت] تنها بر سر حزب نبود، و مسائل دیگری را نیز در بر می‌گرفت که از قضا درست هم از آب درآمدند. اما من فکر می‌کنم همین تهور و استقلال رای بود، هر چند پیش از

۱۹۱۷ از بعضی جهات این خصوصیات تظاهری گمراه کننده به خود می گیرند، که پس از مرگ لنین باعث شد تروتسکی بتواند سرانجام به اشتباهات حزب لنین و خودش پی ببرد؛ اشتباه منع کردن تشکیل فراکسیون در حزب و ممنوع کردن اپوزیسیون قانونی شورائی در پایان جنگ داخلی – اشتباهاتی که تأثیرات خود را، هر چند نه به عنوان علل اصل، در نابودی دموکراسی شورائی برجا گذاشت. در مورد مساله دموکراسی پرولتری، هم در داخل تشکیلات انقلابی و هم درون جنبش کارگری به طور کلی، هیچکس به پای تروتسکی نمی رسد. آنچه من معتقد بوده ام اینست که مخالفت خود او با بلشویسم تا سال ۱۹۱۷ و سپس مخالفت او با کیش لنین پس از ۱۹۱۷ کمک کرد که مسیر حرکت بعدی او را تعیین کند؛ گذاشتن پایه یک تئوری جامع تر درباره دموکراسی در جنبش سوسیالیستی.

گرایش ها و فراکسیون ها

می خواهم بحثم را با ملاحظات در این مورد خاتمه دهم. تا اینجا من نیاز به وحدت سیاسی را مورد تأکید قرار دادم: حزب به عنوان [عامل] از لحاظ سیاسی متحدکننده و متمرکز سازنده مبارزه های گوناگون متعدد. اما یکی از عناصر حیاتی تئوری لنینی تشکیلات عبارت است از متحرک ترین دموکراسی درونی در حزب. چرا؟ خوب، می توانیم اینجا برگردیم به آنچه که من، شاید قدری {متظاهرانه} دیالکتیک حقیقت و خطا نام نهادم. دلیلش اینست که به جز در خودآموزهای استالینی و خیال پردازی های مائوئیستی، هیچ رهبر بزرگی وجود ندارد که تمامی

پاسخ‌های سیاسی را بتواند بداند. فقط یک راه برای یافتن پاسخ‌های درست وجود دارد و آن مبارزه شدید و نیرومند عقاید، خطاها و این قبیل است. من از لنین نمونه می‌آورم تا نشان دهم این چیزی نیست که تروتسکیست‌ها درآورده باشند: "بدون وضوح کامل سایه-روشن‌های اصلی، بدون یک مبارزه علنی میان گرایش‌های گوناگون، بدون مطلع ساختن توده‌ها به اینکه کدام رهبران و کدام سازمان‌های حزبی در حال پیگیری این خط با آن خط هستند، هیچ حزب [متعلق به] یک طبقه، نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون چنین چیزی، یک حزب شایسته این نام نمی‌تواند ساخته شود." (۱۵) یا اینکه به فعالیت عملی حزب بلشویک نگاه کنید- نه تنها در دوران آرامش بلکه بر سر مسائلی با اهمیت برست لیتوفسک"- نگاه کنید به مبارزه نیرومند آن زمان میان گروه‌بندی‌های گرایش‌های مختلف درون حزب. این دیگر یک مبارز پرحرارت انترناسیونال چهارم نبود، بلکه تاریخ‌دان بسیار متین، یعنی "ای.اچ.کار" بود که نوشت "حزب بلشویک" بیان‌گر "آنچنان آزادی و بحث آشکاری بود که به ندرت در هیچ حزبی بر سر موضوع‌های حیاتی خط مشی ملی به عمل درمی‌آید." (۱۶)

امروز

پس، در نتیجه‌گیری، آن فرصت و وظیفه‌ای که من اشاره کردم بر عهده کسانی که از کار تروتسکی متأثر شده‌اند می‌افتد، این است که برای گوهر اصلی تئوری

لنینی تشکیلات، به مثابه عامل حیاتی خود-رهانی طبقه کارگر، مبارزه کنند؛ همه آن تصویرهایی که از لنین به عنوان یک دیکتاتور بدون پرنسپ که فقط خواهان قدرت بود ترسیم می‌شود را با بیزاری مردود اعلام کنند، این کار را به طور کامل انجام دهند، بدون آنکه نسبت به لنین دچار توجیه‌گری و کیش‌پرستی شوند.

من در اینجا از دو برخورد عمده ایدئولوژیک نسبت به لنین در سده حاضر یاد کردم، یکی کیش‌گرایی غیرانتقادی و دیگری معرفی لنین به عنوان یک دیکتاتور خودکامه. امروزه، یک برخورد سوم نیز وجود دارد، که من گمان می‌کنم باید با احتیاط به آن نگریست و من اینجا هیچ نامی رویش نمی‌گذارم. این برخورد، بدون آنکه همیشه لنین را صراحتاً مردود شمارد، چنین می‌رساند که از تئوری لنینی تشکیلات فراتر می‌رود، اما این "فراتر رفتن" چه چیز را شامل می‌شود، خصلت آن در جزئیات چیست، نامشخص و رمزآمیز باقی می‌ماند. من سه نمونه جدیدش را ذکر می‌کنم.

نخست، "رالف میلی‌بند" در مقاله‌ای به نام "به پیش رفتن" از نیاز به یک سازمان نوین چپ صحبت می‌کند. (۱۷) من نمی‌توانم وارد جزئیات بحث او بشوم ولی، در رابطه با مضمون بحث ما، او به "حزب کمونیست بریتانیا" و رسوایی ادعاهای آن حزب مبتنی بر داشتن دموکراسی درونی می‌پردازد (هر چند تا همین جا نشانه‌ای از خطای او مشهود می‌شود زیرا همان عنوان "اصول مقدسه"ی سانترالیسم دموکراتیک، ممنوعیت فراکسیون‌ها را هم می‌آورد، گوئی این [مقوله]ها به یکدیگر تعلق دارند). آنگاه او از سازمان‌های انقلابی چپ سخن می‌گوید، و همه

را در زیر یک چتر آورده، می‌گوید مناسبات درونی آن‌ها طوری است که در مقایسه، "حزب کمونیست" به عنوان یک الگو از دموکراسی حزبی به نظر می‌آید. خوب، لازم نیست شما نابغه باشید تا بفهمید اینها به چه چیزی واقعی اشاره دارد، ولی این درباره همه سازمان‌های چپ انقلابی صدق نمی‌کند، و میلی‌بند هم این را می‌داند، زیرا من از خود او شنیده‌ام که در سخنرانی‌ای بر سر همین موضوع همین را تصدیق کرد، در آن سخنرانی انتقادش به شعبه انگلستان انترناسیونال چهارم، به نحوی جالب، انتقادش متفاوت بود: او این شعبه را به این خاطر کنار گذاشت که در آن گرایش‌های بسیار متعددی، که با یکدیگر در تناقض‌اند، وجود دارد. حال، هر قضاوت دیگری که او درباره این سازمان داشته باشد، این چیزی متفاوت از مناسبات درونی منجمد و غیردموکراتیک و از این قبیل است. با این حال نکته اصلی این نیست. نکته اصلی این است که میلی‌بند صحبت از "به پیش رفتن" می‌کند. با این تعبیر که پس از نفی سازمان‌های دیگران، او از نیاز به یک شکل - بندی سوسیالیستی نوین بحث می‌کند. این برنامه چه می‌تواند باشد؟ و ساختار آن چیست؟ به چه نحوی آن با پیشاهنگ لنینی "از مد افتاده" متفاوت است؟ سکوت! نه حتی یک کلمه، به راستی حتی یک کلمه هم گفته نمی‌شود. در نتیجه، این‌جا، به پیش رفتن، این فراتر از لنین رفتن، یک معمای کامل باقی می‌ماند.

نمونه دوم من، فیلسوف مارکسیست فرانسوی "لوئی آلتوسر" است، در مداخله جالبی که او اخیراً در مباحث درون حزب کمونیست فرانسه بر سر دیکتاتوری پرولتاریا، انجام داده است. او مطالب با ارزشی درباره نیاز به تبادل آراء واقعی عنوان

می‌کند، اما چیز جالب اینجاست: او می‌گوید اختلاف آراء آری، اینرا باید داشته باشیم، گرایش‌های سازمان یافته، خیر – هر چند او تصدیق می‌کند که در حزب بلشویک هم گرایش‌های سازمان یافته وجود داشت. اما خیر [ما نباید آنرا داشته باشیم]. چرا؟ به خاطر اینکه آن تهدیدی برای وحدت تشکیلاتی به شمار می‌رود. او سپس ادامه می‌دهد، "اگر گرایش‌های مشهود و سازمان یافته مجاز نیستند، معنی‌اش این نیست که ما باید به ما قبل پراتیک سیاسی [حزب بلشویک] عقب‌گرد کنیم، به سمت آزادی کمتر... معنی‌اش آن است که از آن فراتر برویم... نه گرایش – های سازمان یافته بلکه – چه چیز؟ – "بحث‌های واقعی" و "شکل‌های جدیدی از بیان"، "مبادله تجربه". (۱۸) خوب، از بعضی لحاظ واقعا باورکردنی است. بعد از یک تاریخ شصت ساله و چیزهایی که ما امروز درباره تطور سازمان‌های کارگری می‌دانیم، آلتوسر می‌گوید، تفاوت‌ها آری، گرایش‌های سازمان یافته خیر، بلکه ... بحث‌های واقعی. و چطور شما این بحث‌های واقعی را ترتیب می‌دهید، چطور آن‌ها را ضمانت می‌کنید، اگر که قرار نباشد آن‌ها سازمان پیدا کنند؟ و اگر قرار باشد که سازمان پیدا کنند، چطور می‌شود از ضرورت مطلق و حیاتی گرایش‌ها، گروه‌بندی‌ها و فراکسیون‌ها پرهیز کرد؟ در اینجا شما نمونه دیگری از تمایل به فراتر رفتن از تتوری و پراتیک لنینی حزب دارید که صوری است.

مثال سوم من از کتابچه‌ای برگرفته شده که عده‌ای از شما با آن آشنا هستید، دفتری که از جانب "دانشکده کمونیستی لندن" منتشر شده است. (۱۹) "جری له

ورشا" در مقاله‌ای در آن دفتر به نام "فراسوی خود انگیختگی"، عنوان کرده که نوع لنینی تشکیلات برای شرایط غرب غیرواقع بینانه است. او به عنوان یک حزب زبده‌گان از آن یاد می‌کند و می‌گوید "بار آمده در شرایط مخفی، این حزب به مراتب بیش‌تر بر اطاعت بی چون و چرا تاکید دارد تا تبادل آراء مساوی" و به زعم من این حرف خیلی ساده مایه ریشخند است. با این دید، له و ر شا به طور سیاستمدارانه‌ای از ذکر این نکته طفره می‌رود که حزبی که او عضو آن است عملاً در انجام هنجارهای لنینی دموکراسی درونی قاصر مانده و از آن عقب است. به هرحال به دفاع از چه چیزی او می‌خواهد فراتر از "محدودیت‌های ژاکوبینی لنینیسم" و به نفع "شکوفاترین تبادل آراء ... دموکراسی درون حزبی... کانال‌های مکفی برای تظاهر دیدگاه‌های مخالف" و از این قبیل برود؟ چطور باید این شکوفایی کامل تبادل آراء را ضمانت کرد؟ چه مکانیسم‌هایی؟ مساله گرایش‌ها و فراکسیون‌ها در چه رابطه‌ای قرار می‌گیرد؟ سکوت، نتیجتاً، بار دیگر این "فراتر رفتنی" است که به هیچ جا نمی‌رسد.

Norman Gras Literature of Revolution Verso, ۱۹۸۶ منبع مقاله

این مقاله از نشریه پویا شماره ۴ برگرفته شده است.

یادداشت‌ها:

- ۱- این متن ویرایش شده دستنویس یک سخنرانی در لندن است، که به تاریخ یازده سپتامبر ۱۹۷۷، در "سمپوزیوم مارکسیستی"، ارائه شد. این سمپوزیوم به وسیله "گروه مارکسیستی بین‌الملل" سازمان داده شد.
- ۲- لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"، جلد دوم، ص ۲۱۰.

- ۳- و. ا. لنین، "مجموعه آثار"، مسکو، ۱۹۷۰-۱۹۶۰، جلد ۵ ص ص ۳۶۹ و ۳۷۹.
- ۴- همان جا، ص ص ۳۷۲ - ۳۷۰.
- ۵- همان جا، ص ۴۲۳.
- ۶- همان جا، ص ص ۳۷۵ و ۴۳۷.
- ۷- همان جا، ص ص ۸۴-۳۸۳، و نیز ص ص ۷۶ - ۳۷۵: "... در روسیه، آموزه تئوریک "سوسیال دموکراسی" به تمامی مستقل از رشد خود به خودی جنبش طبقه کارگر، سر برآورد، این آموزه به مثابه برآیند طبیعی و ناگزیر توسعه اندیشه در میان روشنفکران انقلابی سوسیالیست پدید آمد."
- ۸- همان جا، ص ص ۲۲ - ۴۲۱.
- ۹- همان جا، جلد ۱۳، ص ص ۱۰۸-۱۰۰.
- ۱۰- همان جا، جلد ۱۰ ص ۳۳.
- ۱۱- همان جا جلد ۸ ص ۴۲۶.
- ۱۲- تونی کلیف، "لنین"، لندن ۱۹۷۵، ص ص ۵۸، ۶۲.
- ۱۳- "مجموعه آثار"، جلد ۵، ص ص ۴۸۰ - ۴۷۷.
- ۱۴- لئون تروتسکی، "استالین"، لندن، ۱۹۴۷، ص ص ۵۸، ۶۲.
- ۱۵- "مجموعه آثار"، جلد ۱۳، ص ۱۵۹، و جلد ۳۱، ص ۴۲۷.
- ۱۶- ای. اچ. کار، "انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳ - ۱۹۱۷"، هارموندورث ۱۹۶۶، جلد یک، ص ۱۹۵.
- ۱۷- رالف میلی بند و جان ساویل (ویراستاران)، لندن، ص ص ۱۴۰ - ۱۲۸.
- ۱۸- لویی آلتوسر، "درباره کنگره بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه"، نیولفت ریویو، شماره ۱۰۴، جولای، آگوست ۱۹۷۷، به ویژه ص ص ۲۲ - ۲۰.
- ۱۹- جان بلومفیلد (ویراستار)، "طبقه، هژمونی و حزب"، لندن ۱۹۷۷، ص ص ۱۲۵ - ۱۰۹.

لنینیسم در قرن بیست و یکم

جان ریز صادق تهرانی

به طور قطع از انقلاب اکتبر تا به حال تئوری حزب لنین، یکی از بحث‌های داغ در چپ بوده است؛ و در حال حاضر نیز یکی از مهم‌ترین مسائل چپ در پیوند با این مساله، این است که چگونه پیرامون جریان مبارزه علیه سرمایه‌داری سازمان یابد. یکی از درک‌های متداول و غلط درباره حزب انقلابی این است که گویا این حزب از خارج به طبقه کارگر تحمیل می‌شود. تصویری که ارائه می‌شود این است که گروهی از نظریه‌پردازان دور هم جمع می‌شوند، حزبی بنا می‌کنند و با استفاده از غیر دموکراتیک‌ترین وسائل خواست خود را به طبقه کارگر تحمیل می‌کنند.

اما اگر تئوری لنین را درست فهمیده باشید، خواهید دید که دیدگاه‌های لنین کاملاً با این روایت در تضاد قرار دارد. ضرورت تئوری حزب لنین از طبیعت مبارزه طبقه کارگر برآمده است. این مقاومت طبقه کارگر در مقابل سرمایه‌داری است که به ما می‌آموزد چگونه می‌توانیم به منظور ارتقاء آگاهی کل طبقه کارگر و تشکل‌شان، خود را سازمان دهیم. اگر زندگی ساده‌تر بود، اگر طبقه حاکم با تمام نیروهایش در یک سو قرار داشت و کارگران در صف مقابل‌شان؛ دیگر احتیاجی به بحث در مورد سازمان سیاسی نبود. اما مبارزه طبقاتی چنین ساده نیست. به هر جا

که نگاه می‌کنیم به جای هنگ‌های منظم نظامی که رو در روی هم قرار بگیرند نبردهای پراکنده و گوناگون را مشاهده می‌کنیم. این مبارزات هم‌چنین مستمر نیستند. همواره یک دوره سکون به دنبال یک مبارزه طبقاتی حاد می‌آید. این مبارزات هم‌چنین هم جنس نیستند: برخی از آن‌ها اقتصادی‌اند، بعضی از آن‌ها سیاسی و برخی دیگر ایدئولوژیک هستند. این سه موردی است که انگلس به آن اشاره می‌کند. به علاوه ناموزونی بین سنت‌های گوناگون ایدئولوژیک، درجه آگاهی مختلف کارگران و اطمینان به نفس و درجه جنگندگی‌شان بین بخش‌های مختلف در درون طبقه کارگر وجود دارد.

عرصه‌های نبرد بسیارند و هر کدام با یکدیگر متفاوت هستند. کارگران از قدرت و ضعف متفاوتی برخوردارند. بعضی مواقع پیروز می‌شوند و در مواقع دیگر شکست می‌خورند در جهت‌های گوناگون جمع‌بندی می‌کنند و به نتایج مختلفی می‌رسند. و سرانجام بین طبقه کارگر و بخش‌های دیگر جامعه جدایی وجود دارد. یعنی کسانی که خود را در رویارو با سیستم سرمایه‌داری می‌بینند مثل دهقانان فقیر، بخش‌هایی از خرده بورژوازی و ملل تحت ستم.

حال سؤال برای سوسیالیست‌ها- لنینیست یا غیرلنینیست‌ها - این است که چگونه سازمانی در درون طبقه کارگر بنا کنیم که این واقعیت‌ها را پیرامون مبارزه طبقه کارگر مورد ملاحظه قرار دهد؟

البته یک جواب سستی برای این سؤال در جنبش طبقه کارگر وجود دارد، پاسخی که قدمتی هم‌چون لنینیسم دارد: حزب کارگر در کشور ما (منظور انگلستان است.م) و احزاب رفرمیست در سراسر دنیا.

تصور آن‌ها بر این است که حزب کلیت طبقه کارگر را نمایندگی می‌کند. انواع و اقسام عقاید درون جنبش کارگری باید در داخل سازمان هم نمایندگی داشته باشند. هدف چنین سازمانی تغییر وضعیت طبقه کارگر با استفاده از نهادها و موسسات نظام مثل پارلمان، شورای محلی و غیره است. اشکال اساسی چنین برخوردی (ما می‌توانیم تاریخ دولتهائی را که در آن حزب کارگر قدرت داشته مرور کنیم تا درستی این ادعا ثابت شود.) این است که مادام که نظام بر زندگی و افکار کارگران مسلط است سازمان بیانگر ایدئولوژی سیستم می‌شود. در هر صورت از سازمان مقاومت به سازمان سازش تبدیل می‌شود. نهادهای سیاسی نظام سرمایه‌داری قادر نیستند رویاروی قدرت سیاسی اقتصادی طبقه سرمایه‌دار بایستند.

بدیهی است که در چنین احزابی میان طرفداران منافع طبقه کارگر و محدودیت-هائی که به لحاظ شکل سازمانی و اهداف سیاسی در این سازمان‌ها وجود دارد تناقض‌هائی پدیدار می‌شود. مبارزه در داخل این احزاب گاهی به چپ و گاهی به راست گرایش می‌یابد. اما هیچگاه قادر به حل این تناقض نیستند زیرا همواره سعی می‌کنند کل طبقه کارگر را نمایندگی کنند، و بزرگترین بخش طبقه کارگر برای مدتی طولانی ایدئولوژی طبقه مسلط یعنی ایدئولوژی طبقه سرمایه‌دار را منعکس می‌کردند.

ما به یک دیدگاه دیگری که رابطه سازمان با مبارزه طبقه کارگر را به طور متفاوتی بنگرد نیاز داریم. در پاسخ به این نیاز بیش از هر کس دیگری نام لنین به چشم می‌خورد. مفهوم اصلی حزب از نظر لنین این است که از درون مبارزه طبقه کارگر یک اقلیت جنگنده بر می‌خیزد که بر اثر تجربه‌های خود به این نتیجه می‌رسد که نظام به طور کلی باید تغییر کند. از نظر لنین روش مستقیم مبارزه که توسط کارگران به کار گرفته می‌شود سودمندترین روش‌ها به شمار می‌رود. حزب و طبقه باید جهانی و آن طور که لنین گفته است به تریبون زحمتکشان تبدیل شود.

سوال کلیدی و اصلی این خواهد بود که چگونه ما یک اقلیتی را سازماندهی کنیم که به مثابه اهرمی، رزمندگی کل طبقه را افزایش بدهند؟ ما در جستجوی این نیستیم که به صورت نماینده طبقه دربیائیم، بلکه می‌خواهیم سنت مبارزه و نقاط برجسته مبارزه طبقاتی را نمایندگی کنیم، و این تجربه را به کمک فعالیت‌های این اقلیت به داخل مبارزه جاری انتقال دهیم. ترسکی این تفکر را با استفاده از یک استعاره موثر چنین بیان می‌کند. "۵ کارگر اولی را که دیدم همه چیز را در مورد ایجاد یک سازمان انقلابی متوجه شدم. کارگر اولی یک جنگنده بود، همیشه در کنار ستم‌دیدگان می‌ایستاد و همواره در خط اول جبهه بود. کارگر دومی یک مرتجع کامل بود. اعتصاب‌شکن به دنیا آمده بود، اعتصاب‌شکن هم از دنیا می‌رفت. اگر اعتصاب جلوی دروازه بهشت هم بود او خود را به عنوان اعتصاب‌شکن جلو می‌انداخت. اما سه کارگر دیگر بین این دو بودند که گهگاه تحت تاثیر کارگر

ارتجاعی و گاه تحت تاثیر کارگر مبارزه انقلابی قرار می گرفتند. هدف حزب انقلابی جمع کردن کارگر جنگنده از جمع پنج نفری کارگران است. این حزب به آنان تشکل، قدرت، آگاهی و سنت مبارزه می آموزد و این امر آنان را قادر می سازد سه کارگر میانه را به خود جذب کنند و جناح راست را منزوی سازند و اجازه ندهند که جناح راست ۳ کارگر میانی را جذب کند و کارگر سوسیالیست را منزوی سازد.

ضرورت یک اقلیت متشکل به این معنا نیست که این تشکل خود را از بقیه طبقه کارگر جدا کند و سپس اراده خود را بر آنان تحمیل نماید، بلکه به این معنی است که از طریق ارتباط متقابل در مبارزه به همراه بقیه طبقه کارگر ایده خود را گسترش دهد تا اکثریت را در داخل جنبش به دست آورد. جرج لوکاج این مطلب را به خوبی توضیح می دهد: ما جدا می کنیم به منظور این که متحد شویم. ما جداگانه متشکل می شویم سازمانی که در اصل مخالف کل سیستم است، اما هر فرصتی که به دست بیاوریم با اکثریت طبقه در مبارزه مشخص اتحاد برقرار می کنیم تا کل مبارزه طبقاتی را به پیش برانیم. در اینجا رابطه متقابل حزب و طبقه بسیار حیاتی است. لوکاج از انگلس چنین نقل می کند: ستون سربازان زیر فشار جبهه نبرد باعث پیشرفت تاکتیک های نظامی می شود کمیته رهبری حزب ادعا نمی کند که تمام جواب ها را در اختیار دارد، اما در حین نبرد بهترین نتیجه گیری ها را اخذ می کند و سپس آن را به کل سپاه تعمیم می دهد. هر حزب انقلابی در حین مبارزه از مردم می آموزد و آنچه را که می آموزد تعمیم می دهد و به طبقه کارگر برمی گرداند. حزب از طبقه می آموزد، اما هم چنین، سازوکاری فراهم می کند تا هر بخشی از طبقه کارگر از بهترین تجربه های مبارزه بیاموزد. این شکل از سازمان در شرایطی که ما

در آن قرار داریم بسیار ضروری است. ضرورت تشکیلات از مقابله با سیستم سرمایه‌داری منطق بازار آن و سرکوب دولتی بر می‌خیزد. در جریان تظاهرات عظیم ضد سرمایه‌داری در جئوا که در جولای ۲۰۰۱ صورت گرفت کافیت ما تیراندازی به کارلو جولیانی را به یادآوریم تا به ما خاطر نشان سازد که ما با ماشین دولتی روبرو هستیم که هر گاه احساس خطر کند از نیروهای مرگ‌آورش استفاده خواهد کرد. اما این تنها گوشه‌ای از مساله است. هسته اصلی و واقعی مخالفت با سیستم این است که چگونه ما در هر مبارزه‌ای عمل می‌کنیم.

اگر شما مثل هر لنینیست دیگر معتقد هستید، که کارگران معمولی از این ظرفیت برخوردارند که سیستم را با سازماندهی دمکراتیک شوراهای کارگران جایگزین کنند و از پائین به بالا بسازند، آن وقت این بر چگونگی عکس‌العمل شما در مبارزه روزمره تاثیر می‌گذارد. در هر گردهمایی برای اعتصاب و مبارزه همواره بیش از یک نظر در اتاق خواهد بود. همیشه آدم‌هائی هستند که می‌گویند "ما نمی‌خواهیم نگرانی ایجاد کنیم". ما یک تظاهرات فوق‌العاده وسیع نمی‌خواهیم. ما باید به نمایندگان نامه بنویسیم، از کانال‌های موجود استفاده کنیم و غیره. اما در مقابل این عده کارگرانی دیگری هستند، کسانی که در اصل معتقدند کارگران از این ظرفیت برخوردارند که سیستم را از پائین تغییر بدهند. این عده به طریق دیگر استدلال می‌کنند. آن‌ها می‌گویند صرف نظر از کوچک بودن مبارزه‌ای که ما درگیر آن هستیم این یک سازمان توده‌ای، این دخالت مردم در تظاهرات است، این توانائی مردم در انتخاب کمیته‌های اعتصاب است که اعلام می‌کنند که مقامات

رسمی نباید تکلیف آن‌ها را تعیین کنند، این بهترین شانس را برای پیروزی ما فراهم می‌آورد این اصل جزء ذات هر مبارزه‌ای قبل از انقلاب است که اصول انقلابی را در هر مبارزه‌ای در که به دگرگونی کامل جامعه منجر خواهد شد، فعال می‌سازد. تنها سازمانی که به هدف نهایی معتقد است خواست‌های معینی را در هر مبارزه مطرح می‌کند. هنگامی که به اعتصاب اخیر خط آهن نگاه می‌کنیم مردمی را می‌بینیم که به طور مستمر ایده راه‌پیمایی اعتصابی و تقاضای حمایت از کارگران را مطرح می‌کنند، این اعتصابیون به نیروی خودشان اتکا می‌کنند و نه به رهبران اتحادیه و نمایندگان محلی یا روزنامه‌های محلی که برای‌شان مبارزه کنند. سؤال کلیدی در جنبش ضد سرمایه‌داری این است که بسیج توده طبقه کارگر یا واگذاری این جنبش به اقلیت کوچکی از فعالین سیاسی و سازش با IMF و WTO. زمانی که صحبت بر سر ساختن یک آلترناتیو در برابر لیبریسیم به میان می‌آید مجادله روی این مسئله متمرکز می‌شود که چگونه آلترناتیوی در مقابله با برنامه حزب کارگر جدید و نئولیبرال‌ها از بالا تا به پائین ارائه کنیم. زمانی که صحبت بر سر مبارزه علیه فاشیست‌هاست آیا این کافی است به آن‌ها آزادی امواج هوایی بدهیم و امید داشته باشیم که آن‌ها خود را آشکار کنند؟ آیا این کافی است که فقط قطعنامه صادر کنیم: یا ما به این احتیاج داریم که اتحادیه از بالا تا پائین در این مبارزه شرکت کنند تا نازی‌ها را در الدهام و برنلی شکست بدهیم.

در تمام این موارد آنچه لازم است یک جنگنده است که از پشتیبانی رفقا و روزنامه‌ها برخوردار است. آن‌ها می‌گویند "ما به این احتیاج داریم که متحدان اقدام کنیم" در آن صحنه معروف فیلم اسپارتاکوس یک نفر بلند شد و گفت "منم اسپارتاکوس". اگر کسی برای برای اول بار برپا نمی‌خاست و نمی‌گفت منم اسپارتاکوس آن‌ها منفرد و قربانی می‌شدند. اما بر اثر پیشتازی او بقیه به تاسی از او بلند شدند و همین عبارت را تکرار کردند. عمل یک اقلیت چون جرقه‌ای آتش مقاومت اکثریت را باعث می‌شود و این آن چیزی است که بزرگترین شانس پیروزی را تضمین می‌کند.

آنتی لنینیسم کافی نیست

سیریل اسمیت
صادق تهرانی

چه باید کرد؟

لنینیسم ، مارکسیسم آنتی لنینیست و مسائل انقلاب در حال حاضر
ادیتورها، ورنر بونه‌فلد و سرگیو تیشلر

به نظر من انتشار مجموعه‌ای از مقالات به مناسبت صدمین سالگرد انتشار کتاب
"چه باید کرد؟" اثر لنین ایده بسیار خوبی بود. در حالی که نیروهای پراکنده چپ
در آغاز قرن جدید سعی در شناخت اوضاع دارند خلاص شدن از طلسم لنینیسم از
مهم‌ترین وظایف آن‌ها است. بدبختانه در حالی که چند نفر از ده نویسنده این مجلد
حرف‌های مهم و جالبی برای گفتن دارند، کتاب در مجموع چیز چندان زیادی
برای گفتن ندارد، چه در مورد محتوی اثر ۱۹۰۲ لنین و چه در مورد جایگاه این
اثر در تاریخ جنبش انقلابی.

مارکس در حالی که علل شکست انقلاب ۱۸۴۸ را مطالعه می‌کرد در کتاب خود "هجدهم برومر" می‌گوید: "شعائر و سنن تمامی نسل‌های مرده هم‌چون کابوسی برمغز زندگان سنگینی می‌کند." رهایی ذهن نسل جدید از گذشته لنینیستی یک جراحی مغز ظریف است، که مواظبت و مشاهده دقیقی می‌طلبد، چکش و قلم بعضی از نویسندگان این مجلد ابزار مناسبی نیستند. اگر ما می‌خواهیم به طور مشخص از کابوس قرن بیستم بیدار شویم در عین یادآوری انقلاب روسیه، باید از تبدیل آن به نمونه‌ای برای همه تغییرات اجتماعی مترقی خودداری کنیم.

این مسائل به "تاریخ عقاید" آکادمیک تعلق ندارند. ما داریم در باره این موضوع صحبت می‌کنیم که جنبش بین‌المللی کارگران چگونه سعی کرده تکامل خودشناسی‌اش را درک کند. در این مسیر باید نقش افرادی چون لنین و ترسکی به دقت مورد بررسی قرار گیرد. ما باید هم فداکاری و قهرمانی‌شان و هم اشتباهات‌شان را ببینیم و آن‌ها را تصحیح کنیم.

اگرچه "چه باید کرد؟" به مسائل جنبش روسیه مربوط می‌شود، اما ریشه‌های آن در واقع در تاریخ انترناسیونال دوم قرار دارد. هنگامی که جزوه "چه باید کرد" در رابطه با برگزاری کنگره ۱۹۰۳ حزب سوسیال دموکرات روسیه توسط ایسکرا منتشر شد، لنین خود را هوادار آتشین انترناسیونال دوم و به خصوص شخص کائوتسکی که درگیر مبارزه با برنشین بود نشان می‌داد. این هواداری به خصوص در آن قسمت‌هایی از جزوه خود را عیان می‌کند که لنین به "انتقال آگاهی

سوسیالیستی از خارج به درون طبقه کارگر "می‌پردازد. لنین این قسمت‌ها را با آوردن نقل قول‌های طولانی از کائوتسکی مزین می‌کند. نظیر: "آگاهی مدرن نه تنها به پرولتاریا بلکه به علم نیاز دارد. حامل علم نه پرولتاریا بلکه روشنفکران بورژوازی هستند" این عبارت مثل پتک بر سر رفقای اتریشی فرود می‌آیند. ما هم چنین باید به خاطر داشته باشیم که پیشنهادهای سازمانی لنین مورد تایید هیئت تحریر ایسکرا و از جمله پلخائف قرار گرفت.

جزئیات تاریخی باید با دقت بیان شوند. ارائه فرهنگ عامیانه چپ کافی نیست. بعضی از نویسندگان این مجله سعی می‌کنند به ناگهان از مبارزه لنین برای جمع کردن مارکسیست‌های روسی در یک سازمان انقلابی در سال‌های ۱۹۰۲ به حوادث ۱۹۱۷ انقلاب سوسیالیستی اکتبر جهش کنند. مارکسیست‌های روسیه هیچگاه در مورد انقلاب سوسیالیستی صحبت نکردند تا زمانی که تروتسکی با انتشار کتابش "نتایج و چشم‌اندازها" به این موضوع پرداخت. لنین حتی تا یک دهه بعد اشاره‌ای به انقلاب سوسیالیستی نکرد.

در کنگره ۱۹۰۳ لنین سعی کرد "چه باید کرد" را به عنوان یک اثر تئوریک نادیده بگیرد. تجربیات قیام ۱۹۰۵ اهمیت "چه باید کرد" را نزد لنین حتی کمتر کرد. در مقدمه چاپ ۱۹۰۸ این اثر، لنین یادآوری می‌کند که این اثر را می‌بایست به عنوان چکیده تاکتیک‌های ایسکرا و سیاست سازمانی ایسکرا در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در نظر گرفت. باگدانف که در سال ۱۹۰۸ از لنین جدا شد. کاتولیک‌تر از پاپ تا

آن جا پیش رفت که لنین را خائن به "چه باید کرد" نامید. تبدیل این جزوه به یک اثر مقدس و کتاب راهنمای سازمان‌های انقلابی به سال ۱۹۲۲ برمی‌گردد، هنگامی که زینوویف در مسیر بوروکراتیزه کردن کمیت‌ترن به این کتاب اهمیت ویژه‌ای بخشید. تا قبل از آن "چه باید کرد" از چنین تقدسی برخوردار نبود.

ترتسکی که به عنوان دنباله‌روی لنین، در این کتاب مورد شدیدترین نکوهش‌ها قرار می‌گیرد، در واقع به شدت "چه باید کرد" را در سال ۱۹۰۴ مورد انتقاد قرار داد. و هیچگاه هم عقیده‌اش را در مورد آگاهی سوسیالیستی و مبارزه خود به خودی تغییر نداد. ولی ترجیح داد در این مورد سکوت کند. ما ترتسکیست‌ها که به جزوه لنین (منظور چه باید کرد است. م.) همچون بت می‌نگریم با مشاهده نظرات تروتسکی در آخرین کتابش "استالین" شرم‌نده می‌شویم.

هیچ‌کدام از این مسایل اشتباه فکری لنین را در این جزوه توجیه نمی‌کند. اما اگر ما می‌خواهیم اشتباهات را درست بفهمیم باید ابتدا اصل مطلب را درست بیان کنیم. درست به همین دلیل است که من معتقدم "مارکسیسم ضد لنینیسم" پاسخ مناسبی برای لنینیسم نیست. پاسخی که ما شدیداً به آن احتیاج داریم. تمایل برخی از نویسندگان این جزوه که لنین و ترتسکی و استالین را رویهم تلنبار کنند و یک برچسب "زباله‌دانی" روی آن بچسبانند نه تنها کمکی به حل مسئله نمی‌کند، بلکه رسیدن به اصل مطلب را غیرممکن می‌سازد.

اگر ما "چه باید کرد" را از تاریخ بعد از آن جدا کنیم، با یک مساله بسیار مهم‌تر از اشتباه سیاسی لنین در مورد آگاهی پرولتری مواجه می‌شویم. چون همیشه لنین عقایدش را از مارکسیسم ارتدوکس اخذ می‌کند و آن‌ها را به افراطی‌ترین شکل ممکن کنار هم قرار می‌دهد. در این مسیر چیزهایی را عیان می‌کند که در غیر این صورت پوشیده می‌ماندند. اهمیت تز لنین در انکار دستیابی خودبخودی پرولتاریا به آگاهی سوسیالیستی در آن چیزی است که از ایده مارکسیستی تئوری به ما ارائه می‌دهد. آگاهی سوسیالیستی از فعالیت زنده جدا شده و به موازات آن حرکت کرده و توسعه می‌یابد و این قلب و اصل اختلاف مستقیم بین ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی و اندیشه‌های کارل مارکس است. هنگامی که لنین در میانه خرابه‌های امپراطوری تزار و جنگ خونین داخلی در حال عملی کردن ایده‌های انترناسیونال دوم است، این اختلافات بین تئوری مجرد و فعالیت انسان‌های زنده در اومانیزم مارکس را به روی سرش برمی‌گرداند.

کناب، با سخنرانی سی سال پیش کنسول کمونیست قدیمی کاهو برندل تحت عنوان "کرونشتاد نمایش پرولتری انقلاب روسیه" آغاز می‌شود. به گونه‌ای شورش ۱۹۲۱ کرونشتاد با جزوه ۱۹۰۲ لنین در ارتباط قرار می‌گیرد. سه انقلاب در دو دهه از تصویر پاک می‌شود. البته این درست است که ارتباطی بین این‌ها وجود دارد ولی روی توضیح این ارتباطات باید کار شود.

بدتر از این برنندل وقتی سعی می‌کند ترسکی را گوستاو نومسک انقلاب روسیه نشان دهد به نحو بدی کار را خراب می‌کند. نگاه کنید چگونه جنبش اعتصاب پتروگراد در سال ۱۹۲۱ را با کرونشاد شبیه می‌بیند.

آن‌ها (کارگران پتروگراد - م) خواستار آزادی برای همه کارگران، لغو دستورهای مخصوص، و آزادی انتخاب برای شوراها بودند. این‌ها درست همان مطالباتی بودند که چند روز بعد در کرونشاد مطرح شد... این مساله فوراً فرصت را برای "اپوزیسیون کارگری" که توسط دو فلز کار سابق رهبری می‌شدند فراهم می‌کند.

ص ۲۲

در واقع اعضای اپوزیسیون کارگری شلیاپینکوف، میاس نیکوف و کولنتای که در کنگره دهم از حزب اخراج شد، هنگامی که شورش کرونشاد اتفاق افتاد از سرکوب شورش بسیار خوشحال بودند و با حزب هم عقیده بودند که این شورش تحت تاثیر ایدئولوژی دهقانی و در حمله به حاکمیت شوروی صورت گرفته است.

ولی در واقع امر جنبش اعتصابی نه تحت تاثیر عقاید ایدئولوژیک بلکه به خاطر گرسنگی و فقر انجام شده بود. دقیقاً همان علتی که به قیام کرونشاد منجر شد. (یک نکته کوچک: در حالی که ترسکی همواره مسئولیت سرکوب کرنشتاد را برعهده گرفت، اما در واقع در محل حضور نداشت و به علت بیماری غائب بود. افسانه‌سازی بلشویکی در مورد کرونشاد به اندازه کافی بد هست. اصلاً احتیاجی نیست که با افسانه دیگری آن را جایگزین کنیم.)

مقاله "چشم‌اندازها در سیاست چپ: توسعه مفاهیم ضد لنینی در سیاست‌های سوسیالیستی" نوشته دیتار بهرنز چند نمونه مفید انتقاد از موضع چپ از لنین را ارائه می‌دهد. این انتقادهای بیش‌تر در جنبش آلمان بیان شده بود. اگرچه این مقاله با انتقاد لوکزامبورگ از "چه باید کرد" آغاز می‌شود ولی هیچ اشاره‌ای به مقاله انتقادی ترتسکی که بسیار شدیدتر هم بود، نمی‌کند.

در مقاله "آیا لنین مارکسیست بود" ما به قلمروی جدی‌تری وارد می‌شویم. سیمون کلارک با دقت بحثی را پیش می‌کشد که آثار لنین آغشته به پوپولیسم روسی است. در این مسیر کلارک نشان می‌دهد که لنین یک شاگرد وفادار پلخائف چه در کارهای فلسفی و چه در زمینه سازمانی بوده است. ولی من فکر می‌کنم هنگامی که کلارک سعی می‌کند کائوتسکی را از خطا منزّه دارد به بیراهه می‌رود. ص ۶۴ برای من این سؤال که "آیا لنین مارکسیست بود؟" و کلارک به وضوح به آن پاسخ نه می‌دهد — کم اهمیت‌تر از این سؤال است که "آیا مارکس مارکسیست بود؟" پلخائف و کائوتسکی به کمک هم در انترناسیونال دوم دکتترین مارکس را تدوین کردند. ولی در انجام این مهم ایده‌های اساسی مارکس را به فراموشی سپردند. اختلاف غیر قابل انکاری که بین لنین و کائوتسکی وجود دارد بسیار کم اهمیت‌تر از اختلافات عمیقی است که هر دوی اینها را از مارکس جدا می‌کند.

درست به همین دلیل است که من فکر می‌کنم مقاله مایک رووک "دیالکتیک کار و آزادی انسان" از جمله بهترین مقاله‌ها در این مجلد است. در قسمت "انقلاب

مارکس علیه فلسفه "رووک ما را به قلب مسئله می‌برد. انترناسیونال دوم و به دنبال آن سوم و چهارم توجه اصلی مارکس را نسبت به طبیعت انسان و مبارزه‌اش علیه اشکال اجتماعی غیر انسانی را نادیده گرفتند. (قسمتی که به انگلس مربوط می‌شود را باید با دقت بسیار مورد بررسی قرار داد. اگرچه فرمول‌بندی انگلس باعث شد تا مارکس زیر بار پوزیتیویسم مدفون شود).

در مقاله "دولت، انقلاب و حق تعیین سرنوشت" ورنر بونه‌فلد یک طرح بسیار عالی از دیدگاه مارکس نسبت به کمونیسم ارائه می‌دهد. (من باید آن قسمت‌هایی را که بونه‌فلد تحت تاثیر بهرنز در مورد کرونشتاد به خطا می‌رود نادیده بگیرم.) مقاله بونه‌فلد ما را راهنمایی می‌کند تا مفهوم انقلاب را آن‌طور که مارکس می‌فهمید درک کنیم. مفهومی که زیر نظریه "تصرف قدرت" توسط انترناسیونال دوم و سوم و چهارم مدفون شده بود.

مقاله آلبرتو بانت "رهبری سرمایه - پول و بحران آمریکای لاتین" بسیار جالب است. اما صرفاً به مسائل اقتصادی توجه می‌شود و آشکارا بحث "چه باید کرد" نادیده گرفته می‌شود.

ممکن است اشکال از ترجمه باشد. زیرا فهمیدن مقاله "بحران ذهنیت لینی و موقعیت جنبش زاپاتیستی" اثر سرجیو تیشلر بسیار دشوار بود. علیرغم اینها فکر می‌کنم نکات جالب توجهی هم دارد. تیشلر با صراحت مفاهیم لینی دولت، اقتصاد و مبارزه طبقاتی را توضیح می‌دهد.

ایده لنینی آگاهی مفهوم مبارزه طبقاتی را به صورت ابزاری در اختیار می‌گیرد. گسستگی بین عین و ذهن را به یک سطح تئوریک می‌رساند. در این بازی آگاهی به حزب و دولت تقلیل می‌یابد، در حالی که طبقه در بهترین حالت نقش پشتیبان را بازی می‌کند و یا به صورت بازسازی شده مرکزی را تشکیل می‌دهد که یک استمرار سیاسی را تحقق می‌بخشد. ص ۱۷۷-۱۸۸

مقاله جرج کافنزیس "لنین در تولید انقلاب" نتایج مخرب عدم پرداخت به اصل "مارکسیسم" را نشان می‌دهد. کافنزیس با در نظر گرفتن فعالیت‌های جنبش ضد گلوبالیزاسیون فکر می‌کند هنوز چیزهای زیادی می‌شود از "چه باید کرد" آموخت. وی می‌گوید: "لنین نخستین کسی بود که مارکسیسم را در پیوند با مارکسیسم به کار برد" چیزی که در مورد مارکس پیر اتفاق نیفتاد. در این مقاله جرج مطرح می‌کند که لنین با این اثرش یک مدل ارتباطی به انقلاب بخشید. با کمک این کتاب ما یاد می‌گیریم که چگونه انقلاب را تولید کنیم.

من نمی‌دانم که این نویسنده چگونه در باره انقلاب فکر می‌کند. شاید می‌پندارد انقلاب یک تکه از نرم‌افزار کامپیوتر است. آیا او فکر می‌کند دنیا باید صبر کند تا گروهی از مردم طرز خواندن کتاب راهنمای خود را بیاموزند مثل مشتریان انقلاب آی کیا (IKEA).

مقاله جو هانس آنجولی "آزادی: راه‌ها و هدف‌ها" کمتر احساساتی نسبت به مدل لنین نشان می‌دهد. اما عقیده تغییر اجتماعی‌اش مفید است. در نزد این نویسنده

آزادی به این نیاز دارد که به شکل‌های نهادی پاسخ بدهیم. او بسیار تحت تاثیر حزب سبز آلمان قرار گرفته است. حزبی که در مسیر آزادی با یک راه پیمائی طولانی نهادهای مختلف را تجربه کرده و سرانجام به صورت یک حزب در پارلمان آلمان جا پیدا کردند. حزب باید در هر مرحله در پیوند با آزادی به استقبال آن برود و هویتش را بر اساس آن تعیین کند. آنجولی می‌پرسد "چطور ممکن است که این به صورت تئوریک مشخص نشده است. این یک سوال عملی است. خیلی ممنون"

آخرین مقاله به قلم جان هالووی تحت عنوان "انقلاب در انقلاب، سرمایه کنار برو" است، نویسنده ادعا ندارد که برای این سؤال‌ها پاسخ دارد، ولی زمینه را برای تحقیق آماده می‌کند. او می‌نویسد "دو عنصر.... در فکر کردن به احتمال تغییر احتمالی اول باید به سرمایه (سرمایه‌داران و سیاستمداران‌شان) بگوئیم که کنار بروید. دوم باید مواظب باشیم که دوباره اسیر نشویم و به خاطر نداشتن ابزار تسلیم بشویم". ص ۱۹۸-۱۹۹

همچنانکه در کتابش "تغییر جهان بدون کسب قدرت" او نشان می‌دهد که چگونه این سؤال‌ها طبیعت زندگی انسانی را بیان می‌کنند. این همان چیزی است که من فکر می‌کنم علت اصلی اشتباه "چه باید کرد" می‌باشد.

از وظیفه گسست از افسانه بلشویسم نمی‌توان طفره رفت. نه می‌توان آن را نادیده گرفت و نه می‌توان آن را به دور انداخت. در پایان این مجموعه ارزش آن را داشته

است که انتشار یابد، اما برخورد نازل بعضی از نویسندگان باید ما را بیش تر تشویق کند که هرچه سخت تر روی این موضوع کار کنیم.

برگرفته از **سایت نشر بیدار**
بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی